لئون تروتسکی

نتایج و چشم اندازها

(نخستین طرح جامع تئوری انقلاب مداوم)

انتشارات طلیعه

شماره 10، تیرماه 1355

This is a Persian translation of

Leon Trotsky,

“Results and Prospects”

Translated by: Tali-e

مؤلف :	**Leon Trotsky**
عنوان اصلی :	**Results and Prospects**
مأخذ اصلی :	**Pioneer Publisher New York, 1965**
عنوان فارسی :	**نتایج و چشم اندازها**
مترجم:	**طلیعه**
انتشارات :	**طلیعه**
چاپ اول :	**لندن، ۱۳۵۵**
چاپ الکترونیکی :	**آرشیو اینترنتی حزب کارگران سوسیالیست** **www.iran-kargar.com**

فهرست

مقدمه ی مترجم

مقدمه انتشارات طلیعه

مقدمه بر تجدید چاپ این اثر، چاپ مسکو، ۱۹۱۹

نتایج و چشم اندازها

۱- ویژگی های انکشاف تاریخی روسیه

۲- شهر و سرمایه

۳- سال های ۱۷۸۹- ۱۸٤۸- ۱۹۰۵

٤- انقلاب و پرولتاریا

٥- پرولتاریا در قدرت و دهقانان

٦- رژیم پرولتری

۷- شرایط لازم برای سوسیالیزم

۸- حکومت کارگری در روسیه و سوسیالیزم

۹- اروپا و انقلاب

۱۰- مبارزه برای قدرت

یاداشت ها

مقدمه ی مترجم

نتایج و چشم اندازها به قلم لئون تروتسکی که تدوین آن از تابستان ۱۹۰۴ تا اوائل ۱۹۰۶ به طول انجامید، توسط او هنگامی که در زندان تزار به سر می برد آماده چاپ شد و برای نخستین بار در سال ۱۹۰۶ در پترزبورگ منتشر گشت. پس از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۹ این کتاب به انضمام مقدمه ی نویسنده و مقاله ای که او تحت عنوان «مبارزه برای قدرت» در اکتبر ۱۹۱۵ نوشته بود توسط چاپ خانه ی دولتی در مسکو تجدید چاپ شد و ترجمه ی انگلیسی این متن در سال ۱۹۲۱ از طرف بین الملل سوم (کمینترن) انتشار یافت. بعدها ترجمه ی انگلیسی جدیدی مطابق متن اصلی روسی تهیه شد و ترجمه ی کنونی از این متن انگلیسی اصلاح شده به عمل آمده است*.

در متن جدید، مقاله ی «مبارزه برای قدرت» به صورت فصل دهم کتاب آمده است که عیناً این جا برگردان می شود.

یادداشت هائی که به صورت حاشیه در طی متن آمده، اگر از خود نویسنده بوده با "ل- ت" و در غیراین صورت با "مترجم" مشخص گشته است. علاوه

*- Results and Prospects, Pioneer Publishers, New York, ۱۹٦٥ (translated by John G. Wright and revised by Brian Pearce)

بر این برخی یادداشت های مفصل تر و توضیحی مترجم در آخر متن اضافه شده است.

آن چه در متن بین [ ] آمده متعلق به خود متن بوده و برخی کلمات یا عبارات که برای فهم ترجمه ی فارسی اضافه شده، بین (( )) قرار گرفته است.

تابستان ۱۳۵۵

مقدمه انتشارات طلیعه

دوران کنونی دوران انقلاب مداوم است. دورانی که با پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه آغاز خود را اعلام داشت و تا سرنگونی کامل نظام امپریالیستی و استقرار سوسیالیزم در مقیاس جهانی ادامه خواهد یافت. طبقه ی کارگر روسیه به مثابه سازمانده اصلی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷؛ تئوری انقلاب مداوم را به اثبات رساند.تدوین ابزار تئوریک ضروری برای فهم این دوران و دخالت آگاه در آن نیز از آن رهبران این طبقه است. تئوری انقلاب مداوم از ارزش ویژه ای برخوردار است.این تئوری که نظریه ای فراگیر و علمی از تبین دینامیزم دوران کنونی را ارائه می دهد؛توسط لئون تروتسکی تکوین و تکمل یافت و از مهم ترین دست آوردهای تجربیات انقلابی طبقه ی کارگر به‌شمار می رود و نمایانگر برجسته ترین وجه تکامل بینش انقلابی مارکسیستی در عصر امپریالیزم است.

در جریان تکامل این تئوری دو نوشته ی تروتسکی موقعیت ویژه ای را دارا است: نتایج و چشم اندازها (چاپ پترزبورگ، ۱۹۰۶) و انقلاب مداوم (چاپ برلین، ۱۹۲۹). در اثر اول، تروتسکی با تجزیه و تحلیل مشخص از شرایط مشخص روسیه ی تزاری نخستین طرح جامع دینامیزم انقلاب مداوم را در روسیه عرضه می کند.در اثر دوم، او پس از جمع بندی تجربیات انقلاب

روسیه تئوری انقلاب مداوم را مجدداً ارزیابی کرده و با آزمایش آن براساس درس های انقلاب دوم چین (۲۷- ۱۹۲۵) شکل کامل تر و تعمیم یافته تری از این تئوری را ارائه می دهد. ترجمه ی فارسی اثر دوم چندی پیش توسط " انتشارات فانوس " منتشر شد و اینک ترجمه ی فارسی نتایج و چشم اندازها نیز در دسترس خواننده ی فارسی زبان قرار می گیرد. مطالعه این دو اثر برای درک تئوری انقلاب مداوم توصیه می شود.

مقدمه بر تجدید انتشار این اثر،

چاپ مسکو، ۱۹۱۹

ماهیت انقلاب روسیه مسأله اساسی ای بود که گرایش های ایدئولوژیکی و سازمان های سیاسی گوناگون جنبش انقلابی روسیه خود را در رابطه با آن گروه بندی کردند. این مساله از زمانی که حوداث ماهیتی عملی به آن بخشیدند حتی در خود جنبش سوسیال دموکراتیک هم اختلافات عمیقی را موجب گشت. از سال ۱۹۰٤ به بعد، این اختلافات شکل دو گرایش اساسی، منشویزم و بلشویزم، به خود گرفت. دیدگاه منشویکی چنین بود که انقلاب ما انقلابی بورژوا خواهد بود، یعنی که نتیجه ی طبیعی انقلاب انتقال قدرت به بورژوازی و ایجاد شرایط برای پارلمانتاریزم بورژوائی خواهد بود. دیدگاه بلشویزم، اگر چه اجتناب ناپذیری ماهیت بورژوائی انقلاب آینده را می پذیرفت، برقراری جمهوری دموکراتیک از طریق دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را تکلیف انقلاب قرار می داد.

تحلیل اجتماعی منشویک ها بسیار سطحی بود و طبق روش معمول بی فرهنگان "تحصیل کرده" اساساً به تشابهات تاریخی ناهنجاری خلاصه می شد. نه این واقعیت که انکشاف سرمایه داری روسیه در هر دو قطب خود تضادهای فوق العاده ای به وجود آورده، نقش دموکراسی بورژوائی را به نقش ناچیزی تقلیل داده بود، و نه تجربه ی وقایع بعدی، هیچ کدام منشویک ها را از جستجوئی خستگی ناپذیر به منظور یافتن دموکراسی

"حقیقی" و "واقعی" که خود را در رأس "ملت" جای دهد و شرایط پارلمانی و حتی المقدور دموکراتیک برای انکشاف کاپیتالیستی ایجاد نماید، باز نداشت. منشویک ها همیشه و همه جا در جستجوی علائم پیدایش دموکراسی بورژوائی بودند و آن جا که نمی یافتند، اختراعش می کردند. در عین حال که به نیروهای پرولتاریا و چشم انداز مبارزات وی کم بها می دادند، در اهمیت هر اعلامیه و هر نشانه ی "دموکراتیک" غلّو می کردند. به منظور تضمین ماهیت "به حق" بورژوائی انقلاب روسیه که گویا قوانین تاریخ ایجاب می کرد، چنان متعصبانه در پی یافتن این دموکراسی بورژوائی رهبری کننده بودند که در طی خود انقلاب، زمانی که نشانی از دموکراسی بورژوائی رهبری کننده نبود، منشویک ها خود اجرای وظایف آن را، کم و بیش با موفقیت، به عهده گرفتند.

دموکراسی خرده بورژوائی، بدون هیچ گونه ایدئولوژی سوسیالیستی، بدون هیچ گونه تدارک طبقاتی مارکسیستی، بدیهی ست جز این گونه که منشویک ها در نقش حزب "رهبر" انقلاب فوریه عمل کردند، نمی توانست تحت شرایط انقلاب روسیه عمل کند. فقدان هرگونه پایه اجتماعی استواری برای دموکراسی بورژوائی بر خود منشویک ها نیز اثر گذاشت، چنان که به زودی نقش شان به پایان رسید و در ماه هشتم انقلاب مبارزه ی طبقاتی آنان را به کنار انداخت.

برعکس، در بلشویزم به هیچ وجه ذره ای ایمان به قدرت و قوّه ی دموکراسی بورژوائی انقلابی در روسیه رخنه پیدا نکرد. از همان بدو امر، اهمیت تعیین کننده ی طبقه ی کارگر را در انقلاب آینده تشخیص داد، ولی از نظر برنامه ی خود انقلاب، بلشویک ها مقدمتاً آن را به منافع میلیون ها

دهقانی که بدون آنان یا بر علیه آنان پرولتاریا نمی توانست انقلاب را به سرانجام برساند، محدود ساختند. پذیرش (در آن زمان) ماهیت بورژوا- دموکراتیک انقلاب توسط آنان از این جا ناشی می شود.

این نویسنده، در آن دوره، از نظر برآورد نیروهای داخلی انقلاب و چشم اندازهای آن، به هیچ یک از دو گرایش اصلی جنبش کارگری روسیه تعلق نداشت. دیدگاهی را که وی در آن زمان طرف دار آن بود می توان چنین خلاصه کرد: انقلاب، که از لحاظ تکالیف اولیه ی آن به مثابه ی انقلابی بورژوائی آغاز می گردد، به سرعت موجب تصادم های طبقاتی نیرومندی خواهد گشت و کسب پیروزی نهائی فقط از طریق انتقال قدرت به پرولتاریا یعنی تنها طبقه ای که قادر است در رأس توده های ستمدیده جای گیرد، میسر است. پرولتاریا پس از رسیدن به قدرت، نه تنها نخواهد خواست بلکه نخواهد توانست که خود را به برنامه ای بورژوا- دموکراتیک محدود سازد. وی تنها در صورتی می تواند انقلاب روسیه را به اتمام برساند که این انقلاب به انقلاب پرولتاریای اروپا تبدیل شود. در آن صورت، از برنامه ی بورژوا- دموکراتیک انقلاب، هم راه با محدودیات ملّی آن، پیش تر رفته، تسلط سیاسی موقت طبقه ی کارگر روسیه به دیکتاتوری سوسیالیستی طویل المدتی تحول خواهد یافت. ولی چنان چه اروپا به جنبش در نیاید، ضدانقلاب بورژوائی حکومت توده های زحمت کش را در روسیه تحمل نخواهد کرد و کشور را به عقب سوق خواهد داد- بسیار عقب تر از یک جمهوری دموکراتیک کارگران و دهقانان. بنابر این، پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، نمی تواند در محدوده ی بورژوا- دموکراسی باقی به ماند. می باید تاکتیک های انقلاب مداوم را اتخاذ کند، یعنی حصار ما بین برنامه ی حداقل و حداکثر سوسیال دموکراسی را

درهم شکند و اصلاحات اجتماعی بیش از پیش رادیکال در پیش گیرد و حمایت فوری و مستقیم را در انقلاب اروپای غربی جستجو کند. این موضعی است که در اثری که نخستین بار به سال های ۱۹۰۶- ۱۹۰۴ نوشته شد و اکنون تجدید چاپ می شود پرورده و استدلال شده بود.

نویسنده علی رغم اتخاذ موضع انقلاب مداوم به مدت ۱۵ سال، در برآورد خود از جناح های مجادل در جنبش سوسیال دموکراتیک مرتکب اشتباه گردید. از آن جا که نقطه ی شروع هر دو موضع انقلاب بورژوائی بود، نویسنده بر این عقیده بود که اختلافات موجود بین آنان آن چنان عمیق نخواهد شد که انشعابی را توجیه کند. در عین حال وی امیدوار بود که مسیر بعدی حوادث از یک طرف ضعف و بی اهمیتی بورژوا- دموکراسی روسیه، و از طرف دیگر غیرممکن بودن عینی محدود ساختن پرولتاریا به برنامه ی دموکراتیک را به روشنی ثابت خواهد کرد. او می پنداشت که این هرگونه زمینه را برای اختلافات جناحی از میان بر خواهد داشت.

نویسنده، که در دوره ی مهاجرتش خارج از هر دو جناح مانده بود، این وضعیت بسیار مهم را کاملاً درک نکرد که در واقع به موازات خطوط اختلاف بین بلشویک ها و منشویک ها، در یک سمت انقلابیونی انعطاف ناپذیر، و در سمت دیگر عناصری که بیش از پیش فرصت طلب و سازش کار می گشتند، در حال گروه بندی بودند. هنگامی که انقلاب ۱۹۱۷ آغاز شد حزب بلشویک سازمان نیرومند متمرکزی بود که بهترین عناصر کارگران پیشرو و روشن فکران انقلابی را در خود متحد ساخته بود و- پس از چندی مبارزه داخلی- به صراحت تاکتیک هائی اتخاذ کرد که، در هم آهنگی کامل با تمامی اوضاع بین المللی و روابط طبقاتی در روسیه، و در جهت دیکتاتوری

سوسیالیستی طبقه ی کارگر بودِ جناح منشویک هم، هم چنان که قبلاً گفتم، تا آن موقع درست به حدّ به عهده گرفتن وظایف بورژوا- دموکراسی بالغ شده بود.

خواست نویسنده از ارائه تجدید چاپ این کتاب در این زمان نه تنها توضیح اصول تئوریکی است که وصلت سرنوشت وی و رفقای دیگر را، که سالیان چندی خارج از حزب بلشویک مانده بودند، با سرنوشت آن حزب در آغاز سال ۱۹۱۷ ممکن ساخت (یک چنین توضیح شخصی دلیل کافی برای تجدید چاپ کتاب نمی بود)، بلکه در عین حال یادآوری تحلیل اجتماعی- تاریخی نیروهای محرکه انقلاب روس است که مدت هاپیش از آنکه دیکتاتوری پرولتاریا واقعیتی انجام شده گردد این نتیجه از آن مشتق می شد که تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه ی کارگر می تواند و می باید تکلیف انقلاب روسیه باشد. این که اکنون برای ما میسر است این جزوه را که به سال ۱۹۰۶ نوشته و خطوط اساسی آن به سال ۱۹۰۴ هم طرح ریزی شده بود، بدون تغییر تجدید چاپ کنیم، دلیل بسنده ای است بر این که تئوری مارکسیستی نه حامی جانشینان منشویکی بورژوا- دموکراسی، بلکه پشتیبان حزبی است که در واقعیت دیکتاتوری طبقه ی کارگر را به جامعه ی عمل در آورد.

آزمون نهائی تئوری، تجربه است. گواه غیرقابل انکار بر این که ما تئوری مارکسیستی را به درستی به کار بسته بودیم، این واقعیت است که رویداهائی که ما هم اکنون در آن شرکت می جوئیم، و حتی روش های شرکت ما در آن در خطوط اساسی شان ۱۵ سال قبل پیش بینی شده بود.

مقاله ای را که نشریه پاریسی ناشه اسلُووُ Nashe Slova ((کلام ما)) به تاریخ ۱۷اکتبر ۱۹۱۵ تحت عنوان "مبارزه در راه قدرت"، چاپ کرد، به صورت ضمیمه ای تجدید چاپ می کنیم.

این مقاله هدفی جَدَلی داشت و نقدی بود بر "نامه " پروگراماتیکی که از طرف رهبران منشویک ها به "رفقائی که در روسیه اند" خطاب شده بود. از آن ما چنین نتیجه گرفتیم که انکشاف مناسبات طبقاتی در خلال ده سال متعاقب انقلاب ۱۹۰۵ امید منشویک ها را به دموکراسی بورژوائی هر چه بیشتر تضعیف کرده و بنابر این روشن است که سرنوشت انقلاب روسیه بیش از پیش با مسأله ی دیکتاتوری پرولتاریا پیوند خورده است... در برابر جنگ افکار کلیه ی این سالیان گذشته، انسان واقعاً باید خشک مغز باشد که از "ماجراجوئی" انقلاب اکتبر سخن براند!

در صحبت از طرز برخورد منشویک ها نسبت به انقلاب، نمی توان از انحطاط منشویکی کائوتسکی سخنی نگفت. وی اکنون در "تئوری های" مارتف، دَن، و تسِرِتِلی[1] تجلّی انحطاط سیاسی و تئوریک خود را باز می یابد. پس از اکتبر ۱۹۱۷، ما از کائوتسکی چنین شنیدیم که اگر چه تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه ی کارگر باید تکلیف تاریخی حزب سوسیال دموکرات در نظر گرفته شود، مع الوصف، از آن جا که حزب کمونیست روسیه از طریق به خصوص و مطابق برنامه ی زمانی به خصوصی که کائوتسکی برایش تعیین کرده بود به قدرت نرسیده بود، جمهوری شوراها می باید برای تصحیح به کرنسکی، تسرتلی و چرنف سپرده شود. انتقاد ارتجاعی و مولاّورانه کائوتسکی برای آن رفقائی که از دوره ی اولین انقلاب روسیه هوشیارانه گذشته، و مقالات ۱۹۰۶- ۱۹۰۵ کائوتسکی را خوانده بودند می باید بسیار

غیرمترقبه تر بوده باشد. در آن زمان کائوتسکی (صحیح است که تا حدودی تحت نفوذ مفید روزا لوکزامبورگ) کاملاً می فهمید و قبول داشت که انقلاب روسیه به علّت سطحی که مبارزه ی طبقاتی در خود کشور به آن رسیده بود و به علت تمامی اوضاع بین المللی نمی تواند به جمهوری بورژوا- دموکراتیک خاتمه یابد، بلکه باید ناچاراً به دیکتاتوری پرولتاریا بینجامد. کائوتسکی در آن زمان به صراحت از حکومتی کارگری با اکثریتی سوسیال- دموکراتیک سخن می گفت. این تصور که مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی را تابع زد و بندهای متغیر وسطحی دموکراسی سیاسی قرار دهد به فکر او حتی خطور نکرده بود.

در آن زمان، کائوتسکی می فهمید که انقلاب برای نخستین بار شروع به برانگیختن میلیون ها دهقان و خرده بورژوازی شهری خواهد کرد، و آن هم نه همه یک باره، بلکه به تدریج، و قشر به قشر، چنان که وقتی مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی سرمایه دار به اوج خود می رسد، توده های وسیع دهقان هنوز در سطحی ابتدائی از تکامل سیاسی قرار دارند و به احزاب سیاسی بینابینی رأی می دهند. این انعکاسی است از عقب ماندگی ها و تعصبات طبقه ی دهقان. کائوتسکی در آن موقع می فهمید پرولتاریا که به پیروی از منطق انقلاب به طرف تسخیر قدرت پیش می رود، نمی تواند به دل خواه این کار را به مدت نامعلومی به تعویق اندازد، زیرا که با این خودداری صرفاً میدان را برای ضدانقلاب خالی می کند. کائوتسکی در آن زمان می فهمید که، پس از تسخیر قدرت انقلابی، پرولتاریا سرنوشت انقلاب را در هر لحظه تابع حالات گذرای کم- آگاه ترین توده ها که هنوز بیدار نگشته اند، نخواهد ساخت. بلکه برعکس قدرت سیاسی ای را که در دست خود متمرکز

کرده است به دستگاه نیرومندی برای روشن گری و سازمان دهی همین توده های دهقان عقب مانده و نادان تبدیل خواهد کرد. کائوتسکی می فهمید که انقلاب روسیه را انقلابی بورژوا خواندن و در نتیجه تکالیف آن را محدود ساختن، به معنای عدم فهم هر آن چیزی است که در دنیا می گذرد، هم دوش با مارکسیست های انقلابی روسی و لهستانی، وی به درستی قبول داشت که چنان چه پرولتاریای روسیه قبل از پرولتاریای اروپا قدرت را به دست گیرد، از موقعیت خود به مثابه ی طبقه ی حاکمه نه در جهت تسلیم سریع موضع خود به بورژوازی، بلکه در جهت ارائه کمک قدرتمندی به انقلاب پرولتری در اروپا و سراسر جهان استفاده خواهد کرد. تمامی این چشم اندازهای جهانی، مُلهم از روحیه اصول مارکسیستی، نه توسط کائوتسکی تابع این گشته بود که دهقانان در انتخابات به اصطلاح مجلس مؤسسان در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ چگونه و به چه کسی رأی خواهند داد و نه توسط ما.

اکنون، یعنی زمانی که چشم اندازهای مطروحه در ۱۵ سال پیش، به واقعیت تبدیل شده اند، کائوتسکی از اعطای برگ گواهی ولادت به انقلاب روسیه سرباز می زند، به این دلیل که تولد آن مطابق مقررات در دفتر سیاسی بورژوا- دموکراسی به ثبت نرسیده است. چه واقعیت شگفت انگیزی! چه تحقیر باور نکردنی مارکسیزم! به کما ل انصاف می توان گفت این قضاوت مبتذل در مورد انقلاب روسیه توسط یکی از بزرگ ترین نظریه پردازان بین الملل دوم، بیان حتی زننده تری است از انحطاط این بین الملل تا رأیی که به اعتبارات جنگ در ٤ اوت ۱۹۱٤ داده شد.

در طی چندین دهه کائوتسکی عقاید انقلاب اجتماعی را پروراند و اشاعه داد، اکنون که این عقاید صورت واقعیت یافته اند، کائوتسکی در مقابل آن

وحشت زده عقب می نشیند. از قدرت شورائی روسیه هراسان می گردد و برخورد خصمانه ای نسبت به جنبش نیرومند پرولتاریای کمونیست آلمان پیش می گیرد. کائوتسکی درست به مانند آموزگار بینوائی است که طی سالیان مدید وصف بهار را برای شاگردانش در داخل چهار دیواری کلاس های خفقان آور تکرار کرده و وقتی سرانجام، در پایان روزگار آموزگاریش، به هوای آزاد قدم می نهد، بهار را نمی شناسد، خشمگین می شود(تا آن جا که برای این آموزگار خشمگین شدن میسر باشد) و سعی می کند ثابت نماید که بهار بهار نیست، بلکه فقط بی نظمی عظیمی در طبیعت است، زیرا که برخلاف قوانین تاریخ طبیعی صورت گرفته است، لیکن کارگران حتی به معتبرترین آموزگاران اعتماد نمی کنند، بلکه به نوای بهار اعتماد دارند!

ما، پیروان مارکس، هم دوش با کارگران آلمان، به اعتقاد خود پا برجائیم که بهار انقلاب، کاملاً مطابق با قوانین طبیعت اجتماعی، و در عین حال مطابق با قوانین تئوری مارکسیستی، فرارسیده است. چرا که مارکسیزم، ترکه ی آموزگار که ما فوق تاریخ ارتقاء یافته باشد نیست، بلکه تحلیلی اجتماعی است از راه ها و وسائل آن فراشد تاریخی که واقعاً در جریان است.

در متن دو اثر ۱۹۰۶ و ۱۹۱۵ تغییری نداده ام. ابتدا خیال داشتم یادداشت هائی به متن اضافه کنم که آن را با آخرین وقایع تاریخی مطابق سازد، ولی پس از مطالعه ی آن این قصد را کنار گذاشتم. اگر می خواستم وارد جزئیات گردم، می بایست حجم کتاب را دو برابر می کردم و در حال حاضر وقت چنین کاری ندارم. علاوه بر این چنان کتاب "دو طبقه ای" برای خواننده آسان نخواهد بود. و از همه مهم تر این که به عقیده من جریان عقاید، از نقطه نظر شاخه های اصلی آن، بسیار نزدیک به شرائط زمان ما است و خواننده ای

که زحمت آشنائی جامع تر با این کتاب را به خود هموار می سازد به آسانی می تواند تشریحات این کتاب را با اطلاعات لازمی که از تجربه انقلاب کنونی اتخاذ می کند تکمیل کند.

ل- تروتسکی

۱۲ مارس ۱۹۱۹. کرملین

نتایج و چشم اندازها

انقلاب روسیه* برای همه، مگر سوسیال دموکرات ها، غیرمترقبه بود. مارکسیزم از مدت ها قبل اجتناب ناپذیری انقلاب روسیه را پیش بینی کرده بود، انقلابی که می باید در نتیجه ی تضاد بین انکشاف کاپیتالیستی و نیروهای استبداد فسیل شده رخ دهد. مارکسیزم ماهیت اجتماعی انقلاب آینده را از قبل برآورد کرده بود. با نام گذاریش به اسم انقلاب بورژوائی، مارکسیزم متذکر می شد که تکالیف عینی فوری انقلاب عبارت است از ایجاد "شرایط معمولی برای انکشاف تمامی جامعه ی بورژوا".

حقانیت مارکسیزم محرز گشته است و این اکنون دیگر احتیاجی به بحث یا اثبات ندارد. مارکسیست ها اکنون تکلیفی کاملاً متفاوت در پیش دارند: کشف "امکانات" انقلابِ در حال انکشاف از طریق تحلیلی از مکانیزم داخلی آن. یک سان شمردن انقلاب ما با وقایع سال های ۹۳- ۱۷۸۹ و یا ۱۸٤۸ اشتباهی احمقانه است. تشابهات تاریخی، که لیبرالیزم با آن زیست و از آن تغذیه می کند، نمی تواند جایگزین تحلیل اجتماعی گردد.

انقلاب روسیه ماهیتی کاملاً ویژه دارد، که نتیجه روند ویژه ی کلّ انکشاف اجتماعی و تاریخی ماست و بنوبه ی خود در مقابل ما چشم اندازهای تاریخی کاملاً نوینی را می گشاید.

---

* این اثر، نوشته ی سال ۱۹۰٦ است. هر کجا که اشاره به "انقلاب روسیه" است منظور انقلاب ۱۹۰۵ است. مترجم

۱- ویژگی های انکشاف تاریخی روسیه

چنان چه تکامل اجتماعی روسیه را با تکامل اجتماعی کشورهای اروپائی دیگر مقایسه کنیم- کشورهای فوق الذکر را از نظر وجوه مشترک تاریخ شان که آنان را از تاریخ روسیه متمایز می سازد یک جا در نظر می گیریم- می توانیم بگوئیم که مشخصه ی اصلی تکامل اجتماعی روسیه عقب افتادگی نسبی و آهنگ کُند آن است.

ما در این جا در باره ی عوامل طبیعی این عقب افتادگی مکث نمی کنیم. لیکن این امر که زندگی اجتماعی روسیه بر پایه ی اقتصاد فقیرتر و ابتدائی تری بنا شده است واقعیتی بی شبهه به جا می ماند.

مارکسیزم تعلیم می دهد که انکشاف نیروهای مولده فراشد اجتماعی- تاریخی را تعیین می کند. شکل گیری گروه بندی های اقتصادی، طبقات و اقشار ممتاز Estates فقط زمانی امکان پذیر است که این تکامل به سطح معینی رسیده باشد. شکل گیری اقشار ممتاز و افتراق طبقاتی که توسط توسعه تقسیم کار و به وجود آمدن نقش های ویژه ی اجتماعی ای که تخصص هر چه بیشتری را اقتضا می کنند، معین می گردد، از پیش ایجاب می کند که آن بخش از مردم که به تولید مادی مستقیم اشتغال دارند، مازادی مافوق مصرف خود تولید کنند: تنها از راه تصاحب این مازاد است که طبقات غیرتولیدکننده به وجود آمده، شکل می گیرند. به علاوه میان خود طبقات تولید کننده تقسیم کار فقط در سطح معینی از توسعه ی کشاورزی که قادر است عرضه ی محصول کشاورزی به جمعیت غیرکشاورز را تضمین کند، ممکن می باشد. این طرح های اساسیِ تکامل اجتماعی توسط آدام اسمیت هم به روشنی فرمول بندی شده بودند.

بنابر این، چنین نتیجه می شود که اگرچه دوره ی نُوگُرُدNovgorod (پیدایش شهرهای مدرن) تاریخ ما مصادف با آغاز قرون وسطای اروپائی است، آهنگ کُند انکشاف اقتصادی به سبب شرایط تاریخی- طبیعی (موقعیت نامساعدتر جغرافیائی، پراکندگی جمعیت) ناچاراً فراشد صورت بندی طبقاتی را مختل کرده، ماهیت ابتدائی تری به آن می بخشد.

مشکل می توان گفت چنان چه روسیه منزوی و صرفاً تحت تأثیر گرایش های داخلی باقی می ماند، تکامل اجتماعی اش چه شکلی به خود می گرفت. کافی ست بگوئیم که چنین چیزی اتفاق نیفتاد. زندگی اجتماعی روسیه که بر پایه ی اقتصادی داخلی معینی بنا شده بود، همواره تحت نفوذ و حتی تحت فشار محیط اجتماعی- تاریخی خارج قرار داشته است.

هنگامی که این سازمان اجتماعی و دولتی در فراشد شکل گیری خود با سازمان های مجاور دیگر تلاقی نمود، عقب افتادگی روابط اقتصادی یکی و تکامل بسیط نسبی دیگری در فراشد متعاقب نقش قاطعی ایفا کرد.

دولت روسیه که بر مبنای اقتصاد عقب افتاده ای رشد کرده بود، با سازمان های دولتی که بر پایه های عالی تر و استوارتری بنا گشته بودند رابطه برقرار کرد و با آنان در تضاد افتاد. دو امکان نمودار گشت: یا دولت روسیه می بایست در مبارزه ی خود با آنان همان طور که ایل مغول در پیکار خود با دولت مسکو سر فرود آورد، تسلیم می گشت، و یا می بایست در رشد روابط اقتصادی بر آنان چیره گشته و نسبت به ظرفیت جذبش چنان که منزوی باقی می ماند، نیروهای حیاتی بسیار بیشتری جذب می کرد. لیکن اقتصاد روسیه به نقد <u>به اندازه ی کافی</u> رشد یافته بود که مانع وقوع امکان اول گردد. دولت از هم نپاشید، بلکه تحت فشار وحشت آور نیروهای اقتصادی شروع به رشد کرد.

بدین ترتیب نکته ی اصلی این نبود که روسیه تحت محاصره ی همه جانبه متخاصمین قرار داشت. این به تنهائی وضعیت را روشن نمی سازد. در واقع این امر در مورد هر کشور اروپائی دیگر به استثنای شاید انگلستان صدق خواهد کرد. این دول در پیکار متقابل خود برای هستی، بر پایه های اقتصادی کم وبیش یک سانی اتکاء داشتند و از این رو رشد سازمان های دولتی آنان تابع چنین فشار نیرومند خارجی نبود.

مبارزه علیه تاتارهای کریمه و نوگای Nogai مستلزم اِعمال حداکثر کوشش بود. ولی این البته بیشتر از اِعمال قدرت در خلال جنگ صد ساله ی فرانسه و انگلستان نبود. این تاتارها نبودند که روسیه ی قدیم را ناچار به استفاده ی اسلحه گرم و ایجاد هنگ های آماده ی استرلتسی کردند؛ این تاتارها نبودند که بعداً روسیه را به تشکیل سواره نظام و نیروهای پیاده نظام وادار ساختند، بلکه این فشار کشور لیتوانی، لهستان و سوئد بود.

در نتیجه ی این فشار از جانب اروپای غربی، دولت مفرطانه بخش عمده ای از محصول مازاد را می بلعید؛ یعنی به خرج طبقات ممتاز که در حال شکل گیری بودند گذران می کرد و بدین ترتیب مانع رشد به نقد کُند آنان می گشت. لیکن به این جا خاتمه نمی یافت. دولت "محصول لازم" دهقانان را می ربود. آنان را از معاش خود محروم می کرد و موجب فرار آنان از اراضی ای که حتی فرصت سکنی گزیدن در آن را نیافته بودند، می گشت و بدین گونه رشد جمعیت و توسعه ی نیروهای مولده را مختل می ساخت. بنا بر این از آن جائی که دولت بدون هیچ گونه تناسبی بخش عمده ی محصول مازاد را می بلعید، آهنگ به نقد کُند افتراق گروه های ممتاز را دست خوش اختلال می کرد، و چون قسمت اعظمی از محصول لازم را ضبط می کرد حتی

همان پایه های تولیدی ابتدائی ای را که خود بر آن متکی بود منهدم می ساخت.

دولت برای ابقا،عملکرد و بالاتر از همه برای تصاحب بخش محصول اجتماعی مورد احتیاج خود به یک سازمان دارای سلسله مراتب از گروه های ممتاز نیاز داشت.۸ این دلیل است که هم زمان با تضعیف پایه های اقتصادی رشد خود، از طریق اقدامات دولتی می کوشید به زور این پایه ها را توسعه دهد، و- مانند هر دولت دیگری- سعی می کرد این رشد گروه های ممتاز را به نفع خود برگرداند. میلیوکف Milyukov تاریخ نویس فرهنگ روسیه در این نکته تباین مستقیمی با تاریخ اروپای غربی می بیند، ولی در این جا تباینی وجود ندارد. سلطنت مطلقه ی مبتنی بر گروه های ممتاز -eststes monarchy در قرون وسطی که به استبداد بوروکراتیک فرا روئید، شکلی از دولت بود، که برخی منافع و روابط اجتماعی معین را تقویت کرد. لیکن این شکل دولت خود پس از پیدایش و موجودیت یافتن اش، منافع خاص خود (خاندانی، درباری، بوروکراتیک...) را داشت که نه تنها با منافع گروه های ممتاز تحتانی بلکه حتی با منافع گروه های ممتاز فوقانی در تضاد افتاد. گروه های ممتاز حکم فرما که "حصار واسطه ی" از لحاظ اجتماعی ضروری میان توده های مردم و سازمان دولت را تشکیل می دادند، سازمان های دولت را تحت فشار قرار داده، منافع خود را مضمون فعالیت عملی دولت می ساختند. در عین حال قدرت دولتی نیز به مثابه ی یک نیروی مستقل، منافع گروه های ممتاز فوقانی تر را از زاویه ی خویش می نگریست و در مقابل آمال آنان مقاومت نشان داده، کوشش می کرد آنان را تابع خود سازد. مسیر تاریخ واقعی مناسبات بین دولت و گروه های ممتاز در جهت برآیند نیروها، و بنا به تناسب نیروها، تعیین می شد.

در روسیه فراشدی با اصولی یک سان به وقوع پیوست.

دولت می کوشید از گروه های اقتصادی در حال رشد استفاده کرده، آنان را تابع منافع ویژه ی مالی و نظامی خود سازد. گروه های اقتصادی حکم فرما، هم چنان که پدیدار می گشتند، سعی می نمودند از دولت برای تثبیت مزیت های خود به شکل امتیازات قشری استفاده کنند. برآیند این معامله ی نیروهای اجتماعی، برای قدرت دولتی بسیار مساعدتر از مورد تاریخ اروپای غربی بود. خوش خدمتی های متقابل قدرت دولتی و گروه های فوقانی اجتماعی که به قیمت توده های زحمت کش تمام می شد و در تقسیم حقوق و قیود، مسئولیت ها و امتیازات متجلی بود، در روسیه برای اشراف و روحانیون مزیت کمتری در برداشت تا در سلطنت های مطلقه ی مبتنی بر اقشار ممتاز در قرون وسطی در اروپای غربی. در این هیچ شکی نیست. با وجود این بسیار اغراق آمیز و مغایر با هرگونه معیار تناسبی خواهد بود اگر (چنان که میلیوکف می گوید) بگوئیم در اروپای غربی گروه های ممتاز دولت را به وجود آوردند، حال آن که در روسیه قدرت دولتی به خاطر منافع خویش گروه های ممتاز را ایجاد کرد.

گروه های ممتاز نمی توانند با اقدام دولت، با وضع قانون، به وجود آیند. یک گروه اجتماعی قبل از آن که به تواند با کمک قدرت دولتی به عنوان یک گروه ممتاز شکل بگیرد، می بایست از لحاظ اقتصادی و با تمام مزیت های اجتماعی آن رشد یافته باشد. گروه های ممتاز را نمی توان مطابق مقیاس از پیش تعیین شده ی مراتب و یا مطابق مقررات لژیون دونور Legion dhonneur ساخت. قدرت دولتی فقط می تواند به فراشد اولیه اقتصادی ای که صورت بندی های اقتصادی عالی تری را تولید می کند، با تمام منابع خود کمک کند. همان طور که در بالا ذکر شد، دولت روسیه بخش نسبتاً معتنابهی

از نیروهای ملت را مصرف کرده، بدین سان فراشد تبلور اجتماعی را مختل می ساخت، لیکن برای مقاصد خود به این فراشد احتیاج داشت. از این رو طبیعی است که دولت، تحت نفوذ و فشار محیط مفترق تر غربی خود- فشاری که از طریق سازمان نظامی- دولتی انتقال می یافت-، به نوبه ی خود در تحمیل انکشاف افتراق اجتماعی بر پایه ی اقتصادی ابتدائی می کوشید. به علاوه، همین ضرورت تحمیل، به سبب ضعف صورت بندی های اجتماعی- اقتصادی بود که موجه ساخت دولت در مساعی خود به منزله ی نگهبان، برای نظارت بر همین رشد طبقات فوقانی طبق دل خواه خود از قدرت غالبش استفاده کند. ولی در راه تحصیل موفقیت عظیم در این مسیر، ابتدا دولت با ضعف و ماهیت ابتدائی سازمان خود، که چنان که دیدیم خود ناشی از بَدَوی بودن ساختار اجتماعی بود، رو به رو شد.

بنابر این دولت روسیه که بر پایه شرایط اقتصادی روسیه استوار گشته بود، توسط فشار دوستانه، و حتی بیشتر فشار خصمانه ی سازمان های دولتی همسایه که براساس اقتصادی عالی تر رشد کرده بودند، به جلو رانده می شد. دولت از زمان معینی- به خصوص از اواخر قرن هفدهم با تمام قوای خود در تسریع رشد اقتصاد طبیعی می کوشید. رشته های جدید صنعت دستی، ماشینی، کارخانه ها، صنایع بزرگ، سرمایه، به اصطلاح بطور مصنوعی به بدنه ی اقتصاد طبیعی پیوند زده شد. سرمایه داری به نظر می رسید زاده ی دولت باشد.

از این دیدگاه می توان گفت که کلیه ی علوم روسی فرآورده ی مصنوعی تلاش حکومت است و پیوندی است مصنوعی بر بدنه ی جهالت ملی*.

*- کافی است که خصائص ویژه ی روابط اولیه بین دولت و مدارس را به خاطر آوریم تا متوجه شویم که مدارس، حداقل به همان اندازه محصول "مصنوعی" دولت بودند که

تفکر روسی، به مانند اقتصاد آن، تحت فشار مستقیم افکار عالی تر و اقتصادهای پیش رفته تر غرب توسعه یافت. از آن جا که به خاطر ماهیت اقتصاد- طبیعی شرایط اقتصادی، یعنی رشد ناچیز تجارت خارجی، روابط با کشورهای دیگر ماهیت غالب دولتی در برداشت، نفوذ این کشورها پیش از این که خود را در رقابت مستقیم اقتصادی نشان دهد، در مبارزه ی شدید برای موجودیت دولت متجلی می گشت. اقتصاد غرب از طریق واسطه ی دولت اقتصاد روسیه را تحت تأثیر قرار می داد. روسیه برای حفظ بقای خود در قلب کشورهای متخاصم که از لحاظ سلاح مجهزتر بودند، به تأسیس کارخانه جات، سازمان دهی آموزشگاه های دریانوردی، انتشار کتاب های آموزشی درباره ی استحکامات دفاعی و غیره ناچار گردید. ولی اگر خط سیر کلی اقتصاد داخلی این کشور پهناور در این جهت حرکت نمی کرد، اگر انکشاف شرایط اقتصادی تقاضائی برای علوم کلی و عملی ایجاد نمی کرد، تمام کوشش های دولت بدون ثمر باقی می ماند. اقتصاد ملی که طبیعتاً در حال تکامل از اقتصاد طبیعی به اقتصاد پولی- کالائی بود، فقط به آن اقدامات حکومتی که مطابق با انکشاف آن و فقط تا آن درجه که منطبق با آن بود، واکنش نشان می داد. تاریخ صنعت روسیه، تاریخ سیستم پولی روسیه و تاریخ اعتبارات دولتی، بهترین شاهد ممکنه در تأیید نظریه ی فوق است.

به گفته ی پروفسور مندلیف: "اکثر بخش های صنعتی (فلز، شکر، نفت خام، تقطیر، حتی صنعت نساجی) تحت نفوذ مستقیم اقدامات حکومتی و حتی گاهی اوقات به کمک اعانه ی هنگفت حکومتی، ولی به خصوص چون دولت

کارخانه ها. مساعی آموزشی دولت مؤید این "تصنع" است. شاگرادان گریزان از مکتب به زنجیر کشیده می شدند. تمام مکتب به زنجیر بود. درس خواندن نوعی خدمت بود. به شاگردان مواجب پرداخت می شد، غیره و غیره. ل- ت

همواره آگاهانه سیاست حمایت ((از صنایع داخلی)) را دنبال می کرد، به وجود آمدند. در دوره ی حکومت الکساندر، حکومت این سیاست را به صراحت بر لوای خود رسم کرد.... محافل بالای حکومتی، با قبول کامل کاربرد اصول حمایت در روسیه، اثبات کردند که از کلّ طبقات تحصیل کرده ی ما پیش رفته ترند." (د- مندلیف، به سوی شناخت روسیه، سن پطرزبورگ، ۱۹۰۶، ص ۸٤)

مدیحه سرای فاضل حمایت صنعتی فراموش می کند اضافه نماید که سیاست حکومت نه به علت کمترین علاقه به رشد نیروهای صنعتی بلکه صرفاً به علت ملاحظات مالی و تا حدودی نظامی- تکنیکی وضع گشته بود. به همین دلیل سیاست حمایت اغلب نه تنها با منافع اساسی توسعه ی صنعتی بلکه حتی با منافع خصوصی گروه های مختلف شرکت پیشه گان businessmen مغایرت داشت. مثلاً صاحبان کارگاه های نخ ریسی علناً اعلام داشتند که "عوارض گمرگی سنگین بر پنبه نه به قصد تشویق گشت پنبه بلکه منحصراً به علت منافع مالی است که برقرار مانده اند." حکومت همان طور که در "ایجاد" اقشار ممتاز بیش از هر چیز هدف های دولت را تعقیب می کرد، در "تأسیس" صنایع نیز ملاحظه ی اصلی اش در جهت رفع نیازمندی های خزانه ی دولتی معطوف بود. مع الوصف هیچ گونه تردیدی نیست که حکومت مطلقه در پیوند سیستم تولیدی کارخانه ای به سرزمین روسیه نقش مهمی ایفا کرد.

زمانی که جامعه ی در حال رشد بورژوائی شروع به تشخیص لزوم نهادهای سیاسی غرب کرد، روشن بود که حکومت مطلقه به کلیه ی نیروهای مادی دول اروپائی مجهز است. دولت بر مبنای دستگاه بوروکراتیک مرکزیت یافته ای قرار داشت که برای استقرار روابط جدید عاری از هرگونه فایده بود

ولی در اجرای سرکوبی های سیستماتیک قادر به پرورش انرژی بسیاری می بود. دولت از طریق تلگراف که به اقدامات دستگاه اجرائی قوّت و به عملیات آن در امر سرکوبی هم آهنگی و سرعت عمل نسبی می بخشد بر فواصل فاحش کشور فائق گشته بود. خطوط راه آهن انتقال سریع نیروهای نظامی از یک انتهای کشور به انتهای دیگر را عملی می ساخت. حکومت های ما قبل انقلاب در اروپا خطوط راه آهن و تلگراف نمی شناختند. ارتش در اختیار استبداد غول پیکر بود- و اگرچه بی فایده بودنش در آزمون جدّی جنگ با ژاپن معلوم گردید، با وجود این برای تسلط داخلی کفایت می کرد. نه تنها حکومت فرانسه قبل از انقلاب کبیر، بلکه حتی حکومت سال ۱۸٤۸ هم، از امکانات مشابه ارتش امروز روسیه برخوردار نبود.

حکومت در حالی که توسط دستگاه مالی و نظامی اش از کشور به منتهای درجه بهره گیری می کرد، بودجه ی سالیان خود را تا به رقم هنگفت دو میلیارد روبل افزایش داد. حکومت استبدادی با پشت گرمی ارتش و بودجه ی خود بورس اروپائی را خزانه دار خود ساخت و بدین گونه مالیات دهنده ی روسی به باجدِهِ بی چاره ی این بورس اروپائی مبدل شد.

بدین ترتیب در دهه ی هشتاد و نود قرن نوزدهم حکومت روسیه به مثابه ی یک سازمان غول پیکر نظامی بوروکراتیک و مالی- بورسی قدرتی شکست ناپذیر دنیا مواجه شد.

نیروی مالی و نظامی سلطنت مطلقه نه تنها بر بورژوازی اروپا بلکه هم چنین بر لیبرالیزم روسیه نیز که تمام امید خود را به امکان حصول نتیجه از زورآزمائی علنی قدرت استبداد از دست داده بود، غالب آمد و چشمان آنان را بست. به نظر می رسید نیروی نظامی و مالی استبداد امکان هرگونه فرصت برای انقلاب روسیه را به دور می داشت.

ولی در واقعیت دقیقاً عکس این امر ثابت گردید.

هر چه یک حکومت مرکزیت بیشتری پیدا کند و هر چه بیشتر از جامعه مستقل گردد، به همان اندازه زودتر به یک سازمان مستبد که مافوق جامعه قرار گرفته، مبدل می شود. هر چه نیروهای مالی و نظامی یک چنین سازمانی وسیع تر باشد، سازمان می تواند مبارزه ی خود را در راه موجودیت اش هر چه دراز مدت تر و موفقیت آمیزتر دنبال کند. دولت مرکزیت یافته با بودجه ی دو میلیاردی خود، با وام هشت میلیاردی و ارتش چندین میلیونی نفرات مسلح خود می تواند مدت ها بعد از خاتمه ی برآوردن ابتدائی ترین احتیاجات توسعه ی اجتماعی- نه تنها احتیاجات اداره امور داخلی بلکه حتی احتیاجات امنیت نظامی که در اصل به منظور حفاظت آن تشکیل یافته بود-، به هستی خود ادامه دهد.

هرچه چنین اوضاعی بیشتر به درازا می کشید، تضاد میان احتیاجات انکشاف اقتصادی و فرهنگی و سیاست حکومت که وزنه ی مقتدر "چندین میلیاردی" خود را پرورش داده بود، بیشتر می گشت. بعد از پشت سر گذاشتن عصر "اصلاحات کبیر وصله- پاره ای"- که نه تنها این تضادها را از بین نبرد بلکه برعکس برای نخستین بار به طرز روشنی آنان را آشکار ساخت- اتخاذ داوطلبانه خط مشی پارلمانتاریزم برای حکومت از همیشه دشوارتر و از لحاظ روانی غیرممکن تر گشت. تنها چاره ی این تضادها که وضع حکومت به جامعه نشان می داد، راه انباشت کافی بخار در دیگ استبداد برای منفجر ساختن آن بود.

بدین ترتیب قدرت اداری، نظامی و مالی که استبداد در سایه ی آن می توانست علی رغم انکشاف اجتماعی به وجود خود ادامه دهد، نه تنها چنان که‌لیبرال ها عقیده داشتند امکان انقلاب را از بین نمی برد، بلکه

برعکس انقلاب را یگانه چاره می ساخت، علاوه بر این ماهیت هر چه رادیکال تر این انقلاب، به همان نسبت که قدرت عظیم استبداد درّه ای میان خود و ملت حفر می کرد، از پیش تضمین شده بود. مارکسیزم روسیه انصافاً می تواند سربلند باشد که به تنهائی جهت این انکشاف را توضیح داده، اَشکال کلی آن را پیش بینی کرد*، حال آن که لیبرال ها با غیرواقعی ترین "واقع بینی" خود را ارضاء می کردند و "نارودنیک های" انقلابی در دنیای ذهنی و غیرواقعی و با اعتقاد به معجزات به سر می بردند.

کلّ انکشاف اجتماعی پیشین انقلاب را با اجتناب ناپذیر ساخت. نیروهای این انقلاب پس چه بودند؟

□

*- حتی بوروکرات ارتجاعی ای نظیر پرفسور مندلیف مجبور به اقرار این موضوع است. در رابطه با توسعه ی صنایع وی می گوید: "سوسیالیست ها نکته ای در این جا دیدند و حتی تا حدودی آن را درک هم کردند، ولی در پیروی از لاتین گرائی Latinism خود، به خطا رفته، توسل به زور را توصیه کرده، راه را برای غرایز وحشیانه ی عوام هموار ساخته، در پی انقلاب و قدرت کوشیدند."(به سوی شناخت روسیه، ص ۱۲۰)- ل- ت

۲- شهر و سرمایه

تمدن شهری در روسیه فرآورده ی تاریخ اخیر یا به کلام دقیق تر چند دهه ی اخیر است. در اواخر سلطنت پتر اول، در ربع اول قرن هیجدهم، رقم جمعیت شهری قدری بیش از ۳۲۸۰۰۰ نفر، یعنی در حدود سه درصد کل جمعیت کشور بود. این رقم در اواخر همان قرن به ۱۳۰۱۰۰۰ نفر یعنی در حدود ۱/۵درصد کل جمعیت رسید. تا سال ۱۸۱۲ جمعیت شهری به ۱۶۳۵۰۰۰ نفر، که معادل ٤/٤درصد جمعیت کل بود، افزایش یافت. تا اواسط قرن نوزدهم هم هنوز بیش از ۳٤۸۲۰۰۰ نفر، یعنی ۸/۷درصد کل نگشته بود. سرانجام بر طبق آخرین سرشماری (۱۸۹۷) رقم جمعیت شهرها ۱٦۲۸۹۰۰۰ نفر یعنی در حدود سیزده درصد کل جمعیت بود*.

اگر ما شهر را به منزله ی یک صورت بندی اجتماعی- اقتصادی و نه صرفاً یک واحد اداری در نظر بگیریم، می بایست اقرار کنیم که رقم های فوق الذکر بازگوکننده ی تصویر حقیقی توسعه ی شهرها نیستند: در تاریخ دولت روسیه نمونه های متعددی از اعطاء یا لغو منشور اعتبار شهرها به دلایلی که به زحمت پایه ای علمی داشتند به چشم می خورد. با وجود این، این ارقام به روشنی نشان دهنده ی عدم اهمیت شهرها در روسیه ی بیش از اصلاحات و رشد بسیار سریع آن ها در خلال دهه ی گذشته اند. بنابر محاسبات میخائیلوفسکی افزایش جمعیت شهری طی سال های ۱۸۸۷- ۱۸۸۵ معادل

---

*- این ارقام مأخوذ از مقالات میلیوکف اند. جمعیت شهری تمامی روسیه، که شامل سیبریه و فنلاند نیز هست، مطابق سرشماری ۱۸۹۷، ۰۰۰، ۱۲۲، ۱۷ نفر یا ۱۳/۲۵ درصد کل جمعیت داده شده است (مندلیف، به سوی شناخت روسیه، سن پطرزبورگ، ۱۹۰٦، دو جلد، جدول صفحه ۹۰). ل- ت

۳۳/۸ درصد یعنی بیش از دو برابر افزایش کل جمعیت روسیه (۱۵/۲۵ درصد) و تقریباً سه برابر افزایش جمعیت روستائی (۱۲/۷درصد) بود. چنان چه بر این روستاها و دهکده های صنعتی را نیز اضافه کنیم، رشد سریع جمعیت شهری (به مفهوم غیرکشاورزی) حتی نمایان تر می شود.

لیکن شهرهای مدرن روسیه نه تنها از لحاظ تعداد ساکنان بلکه هم چنین از لحاظ نوع اجتماعی با شهرهای قدیمی فرق دارند. اکثر شهرهای قدیمی ما تقریباً هیچ گونه نقش اقتصادی نداشتند، بلکه مراکز نظامی و اداری و یا استحکامات دفاعی بودند، ساکنانش به اشکال مختلف به خدمات دولتی اشتغال داشتند و به خرج خزانه داری گذارن می کردند و به طور کلی شهر مرکز اداری، نظامی و وصول مالیات بود.

زمانی که جمعیتی غیر- خدماتی برای حفاظت در مقابل دشمنان در داخل حصار شهرها یا حومه ی آن مستقر می شد، این امر به کوچک ترین وجهی مانع از ادامه ی فعالیت های کشاورزی سابق آنان نمی گشت. بنا به گفته ی م- میلیوکف حتی بزرگ ترین شهر روسیه قدیم، مسکو، صرفاً یک ملک سلطنتی بود، بخش معتنابه جمعیت به انحاء گوناگون به عنوان ملتزمین، محافظین و یا خدمت گزاران به دربار وابسته بودند. بر طبق سرشماری سال ۱۷۰۱، از ۱٦۰۰۰ خانوار فقط ۷۰۰۰ خانوار یعنی ٤٤ درصد کشاورز و صنعت گر بودند و حتی اینان در حومه ی نواحی دولتی زندگی و برای کاخ سلطنتی کار می کردند. نه هزار خانوار باقی مانده به روحانیون (۱۵۰۰) و اقشار ممتاز حکم فرما تعلق داشتند." بدین ترتیب شهرهای روسیه نظیر شهرهای زیر سلطه استبدادهای آسیائی و در تباین با شهرهای صنعتی و تجاری قرون وسطای اروپا صرفاً نقش مصرف کننده داشتند. در همان دوران،

این اصل که پیشه وران حق ندارند در دهکده ها زندگی کنند، در شهرهای غربی، کم و بیش با موفقیت، مرسوم گردید، ولی شهرهای روسیه هرگز در راه چنین هدفی نکوشیدند. پس صنعت مانوفاکتور و صنایع دستی در کجا بودند؟ در روستاها، پیوسته به کشاورزی.

سطح پائین اقتصادی، هم راه با چپاول شدید دولت، به هیچ گونه انباشت ثروت یا تقسیم اجتماعی کار مجال نمی داد. تابستان ها که در مقام مقایسه با غرب کوتاه تر بودند، در زمستان مجال فراغت بیشتری را ایجاد می کردند. صنعت مانوفاکتور با در نظر گرفتن این عوامل هرگز از کشاورزی جدا نشد و در شهرها متمرکز نبود، بلکه به صورت اشتغالی مکمل به کشاورزی در روستاها باقی ماند. در نیمه ی دوم قرن نوزدهم، زمانی که صنعت کاپیتالیستی به طرز وسیعی رو به توسعه نهاد، صنعت مانوفاکتور عمدتاً فقط با صنعت دستی روستائی رو به رو بود و با هیچ یک از صنعت های شهری مواجه نگردید.ـمیلیوکف می نویسد: "در مقابل حداکثر یک و نیم میلیون کارگر کارخانه که در روسیه وجود دارد، هنوز لااقل چهار میلیون دهقان به مانوفاکتورهای خانگی در روستاهای خود اشتغال دارند و در عین حال فعالیت های کشاورزی خود را نیز کماکان دنبال می کنند. این همان طبقه ای است که ... کارخانه های اروپائی از آن پایه گرفت و لیکن به کمترین وجهی.... در تأسیس کارخانه های روسیه نقشی ایفا نکرد."

البته ادامه ی رشد جمعیت و بارآوری تولیدی آن، پایه ای برای تقسیم اجتماعی کار فراهم کرد. این امر طبیعتاً شامل صنایع دستی شهری نیز می گردید. لیکن در نتیجه ی فشار اقتصادی کشورهای پیش رفته، صنایع

عظیم کاپیتالیستی این پایه را ضبط کردند، به طوری که صنایع دستی شهری مجالی برای توسعه نیافت.

چهار میلیون پیشه ور روستائی همان عناصری بودند که در اروپا هسته ی جمعیت شهر را تشکیل داد و به عنوان استاد کار یا شاگرد کار دیده در اصناف متشکل شده و بعداً خود را هر چه بیشتر و بیشتر خارج از اصناف یافتند. دقیقاً این طبقه ی پیشه ور بود که طی انقلاب کبیر بخش عمده ی توده ی جمعیت در انقلابی ترین بخش های پاریس را تشکیل می داد. به خودی خود این واقعیت- عدم اهمیت صنایع شهری ما- نتایج غیرقابل تخمینی برای انقلاب ما دربر داشت*.

خصوصیت اصلی اقتصادی شهر مدرن در این واقعیت نهفته است که مواد خام محصول روستا را به مصنوع تبدیل می کند. از این رو شرایط حمل و نقل برای شهر اهمیت قاطعی دارد. تنها گشایش راه آهن قادر بود منابع تأمین کننده شهر را تا این حد وسعت بخشد که امکان تراکم چنین توده های بسیطی فراهم آید. ضرورت تمرکز جمعیت از رشد صنعت بزرگ کارخانه ای ناشی گردید. هسته ی جمعیت یک شهر مدرن، حداقل شهری که تا اندازه ای از اهمیت اقتصادی و سیاسی برخوردار باشد، طبقه ی به شدت متمایز گشته ی کارگران مزدور است. این طبقه که طی دوره ی انقلاب کبیر فرانسه اساساً هنوز ناشناخته بود، مقدر گشته بود که در انقلاب ما نقش قاطعی ایفا کند.

*- هنگامی که مقایسه ی بی چون و چرا بین انقلاب روسیه و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه رایج شده بود، پاروس[۲] این واقعیت را به مثابه ی آن چه ویژگی سرنوشت انقلاب روسیه را تعیین می کند، گوشزد کرد. ل- ت

سیستم صنعتی کارخانه ای نه تنها پرولتاریا را به صفوف جلو پیش می آورد، بلکه موقعیت دموکراسی بورژوائی را نیز مرتعش می سازد. در انقلاب های گذشته، دموکراسی بورژوائی حمایت خود را در بین خرده بورژوازی شهری مثل پیشه وران، دکان داران کوچک و غیره به دست آورد.

دلیل دیگر نقش عمده ی غیرقابل قیاس سیاسی ای که پرولتاریای روسیه ایفا کرد این واقعیت است که سرمایه ی روسیه به میزان متنابهی منشاء خارجی دارد. این واقعیت بنا به گفته ی کائوتسکی به رشد کمّی، نیرو و نفوذ پرولتاریا انجامید که با رشد بورژوا- لیبرالیزم متناسب نبود.

چنان که در بالا گفته شد، در روسیه سرمایه داری از سیستم صنعت دستی انکشاف نیافت. سرمایه داری با فرهنگ اقتصادی کل اروپا در پشت سر خود، روسیه را تسخیر کرد و در مقابل آن پیشه ور درمانده ی روستا یا پیشه ور مصیبت زده ی شهری به مثابه ی رقیب آنی، و دهقانان نیمه- گدا به مثابه ی نیروی کار ذخیره قرار داشت. استبداد به طرق گوناگون در به اسارت کشیدن کشور با زنجیرهای سرمایه داری مساعدت کرد. در وهله ی اول دهقان روسی را به باجدِهِ بورس های دنیا تبدیل کرد. فقدان سرمایه در داخل کشور و نیاز مداوم دولت به پول زمینه ای برای وام های رباخوار خارجی فراهم کرد. از دوران سلطنت کاترین دوم تا وزارت ویت و درنوو [0]بانک داران آمستردام، لندن، برلن و پاریس به نحوی سیستماتیک می کوشیدند حکومت خودکامه را به بورس بازی عظیمی تبدیل کنند. بخش قابل توجهی از وام های به اصطلاح داخلی، یعنی وام هائی که از طریق بخش های اعتبارات داخلی دریافت می شد، به هیچ وجه از وام های خارجی متمایز نبود، چون این ها در حقیقت به

سرمایه داران خارجی سپرده می شد. استبداد با پرولتریزه کردن و فقیر ساختن دهقانان از طریق مالیات بندی سنگین، میلیون های دریافتی از بورس اروپائی را به سربازان، ناوهای جنگی، به زندان ها و راه آهن تبدیل می کرد. بخش عمده ی این هزینه ها از دیدگاه اقتصادی مطلقاً غیرمولد بود. سهم عظیمی از تولید ملی به شکل ربح به خارج فرستاده می شد و اریستوکراسی مالی اروپا را غنی و تقویت می کرد. بورژوازی مالی اروپا که نفوذ سیاسی اش در کشورهای پارلمانتاریستی در طی ده سال گذشته بدون وقفه رشد کرده و سرمایه دارهای تجاری و صنعتی را وادار به عقب نشینی به پشت صحنه کرده است، حکومت تزاریستی را به تبعیت خود درآورد؛ لیکن این بورژوازی نمی توانست و نمی خواست جزئی از اپوزیسیون بورژوائی درون روسیه گردد. اصولی که بانک داران هلندی هوپ و شرکاء Hoppe&Co در شرایط وام به تزار پل در سال ۱۷۹۸ فرمو له کردند، رهنمون این بورژوازی در هم دمی یا در ناسازگاریش بود: "پرداخت بهره می بایست مستقل از شرایط سیاسی صورت گیرد." بورس اروپا حتی مستقیماً در حفظ استبداد ذی علاقه بود، زیرا هیچ حکومت دیگری قادر به تضمین چنین بهره ی رباخوارانه ای نبود. مع الوصف وام های دولتی یگانه راه ورود سرمایه ی اروپائی به روسیه نبود. همان پولی که پرداخت آن بخش قابل توجهی از بودجه ی دولتی روسیه را تحلیل می برد، به شکل سرمایه ی تجاری- صنعتی که مجذوب ثروت طبیعی دست نخورده ی کشور و به خصوص نیروی کار سازمان داده نشده و تا آن زمان ناآشنا به هرگونه مقاومتی، شده بود به سرزمین روسیه باز می گشت. دوره ی شکوفائی صنعتی ما در سال های ۹۹- ۱۸۹۳ دوران تشدید ورود سرمایه ی اروپائی نیز بود. بدین ترتیب این

سرمایه که به مانند سابق عمدتاً اروپائی باقی می ماند و تحقق قدرت سیاسی اش در پارلمان های فرانسه و بلژیک صورت می گرفت، بود که طبقه ی کارگر روسیه را بسیج کرد.

سرمایه اروپائی با به اسارت کشیدن اقتصادی این کشور عقب افتاده، رشته های عمده ی تولیدی و روش های ارتباطی خود را از فراز یک سلسله مراحل میانه ای فنی و اقتصادی که در کشورهای منشاء خود مجبور به عبور از آن بوده بود، گذر داد. اما هر چه بر سر راه تسلط اقتصادیاش با موانع کمتری مواجه می گشت، به همان نسبت فقدان اهمیت نقش سیاسی آن بیشتر نمایان می شد.

بورژوازی اروپائی از بطن "قشر ممتاز سوم" [۹] قرون وسطی انکشاف یافت و در لفافه ی منافع مردمی که خود خواهان بهره کشی از آنان بود پرچم اعتراض علیه چپاول و تعدی دو قشر ممتاز اول را برافراشت. سلطنت مطلقه ی مبنی بر اقشار ممتاز در قرون وسطی، در فراشد تبدیل خود به استبداد بوروکراتیک بر مبارزه ی توده های شهری علیه دعاوی روحانیون و اشراف اتکاء کرد. بورژوازی از این مبارزه برای ترفیع سیاسی خود استفاده کرد. بدین گونه استبداد بوروکراتیک و طبقه ی سرمایه دار مقارن با یک دیگر رشد کردند و هنگامی که این دو با یک دیگر در تضاد افتادند، یعنی در سال ۱۷۸۹ بورژوازی ثابت کرد که از حمایت تمامی ملت برخوردار است.

استبداد روسیه تحت فشار مستقیم دول غربی رشد کرد و بسیار زودتر از آن چه شرایط اقتصادی داخلی پیدایش بورژوازی سرمایه دار را ایجاب می کرد، دست به کپیه کردن متدهای حکومتی و اداری دول غربی زد. به نقد ارتش

آماده ی عظیم و دستگاه متمرکز و بوروکراتیک مالی در اختیار داشت و در زمانی که شهرهای روسیه هم چنان نقش اقتصادی مطلقاً بی اهمیتی داشتند، به طور جبران ناپذیری به بانک داران اروپائی مقروض بود.

سرمایه که از غرب و با هم کاری مستقیم استبداد از راه رسیده بود، در مدت کوتاهی چندین شهر قدیمی را به مراکز تجارت و صنعت تبدیل کرد و حتی پس از طی دوران کوتاهی در محل هائی که سابقاً مطلقاً غیرمسکون بودند، شهرهای تجاری و صنعتی ایجاد کرد. این سرمایه اغلب به شکل شرکت های سهامی بزرگ غیرشخصی ((حقوقی)) نمودار می گشت. در خلال ده سال شکوفائی صنعتی ۱۹۰۲- ۱۸۹۳ مجموع سرمایه ی سهامی دو ملیارد روبل افزایش پیدا کرد. حال آن که طی سال های ۹۲- ۱۸۵٤ صرفاً نه صد میلیون افزایش یافته بود. پرولتاریا بلافاصله خود را به صورت توده های عظیمی متمرکز یافت، در حالی که بین این توده ها و حکومت خودکامه، بورژوازی کاپیتالیستی ای قرار داشت که از لحاظ تعداد بسیار ناچیز و منزوی از "مردم" نیمه- خارجی و بدون سنت های تاریخی بود و تنها ملهم آن حرص منفعت بود.

۳- سال های ۱۷۸۹ - ۱۸٤۸ - ۱۹۰۵

تاریخ خود را تکرار نمی کند. هر اندازه هم که انقلاب روسیه و انقلاب کبیر فرانسه با هم مقایسه کردند، هرگز نمی توان اولی را بدل به تکراری از دومی کرد. سده ی نوزدهم بیهوده سپری نشده است.

سال ۱۸٤۸ به نقد با ۱۷۸۹ تفاوت بسیار دارد. در مقایسه با انقلاب کبیر دامنه ی ناچیز انقلاب های پروس و اتریش موجب شگفتی می شود. به یک معنی بسیار زود و به معنای دیگر بیش از اندازه دیر رخ داد. آن نیروی غول آسائی که جامعه بورژوائی برای تسویه حساب بنیانی با اربابان قدیم به آن نیاز دارد، تنها می تواند از دو راه به دست آید: یا توسط نیروی ملتی متفق که علیه استبداد فئودالی به پا خاسته است و یا از طریق انکشاف نیرومند مبارزه ی طبقاتی درون این ملت که برای رهائی خود تلاش می کند. در حالت اول، که در ۹۳- ۱۷۸۹ به وقوع پیوست، انرژی ملی که به واسطه ی مقاومت سرسختانه ی نظام کهن متراکم شده بود، تماماً در مبارزه علیه ارتجاع به مصرف رسید؛ در حالت دوم که تا کنون در تاریخ روی نداده و ما صرفاً به مثابه ی یک امکان در نظر می گیریم، انرژی واقعی لازم برای چیرگی بر نیروهای تاریک تاریخ در راستای جنگ طبقاتی "متقابلاً مهلکی" درون ملت بورژوائی به وجود می آید. اصطکاک شدید درونی که موجب جذب مقادیر زیادی از انرژی بورژوائی شده، امکان ایفای نقش عمده را از وی سلب می کند، مخالفین اش یعنی پرولتاریا را به پیشاپیش می راند، و به پرولتاریا در عرض یک ماه، ده سال تجربه می آموزد، او را در رأس امور جای نشین می سازد، و عنان سخت- کشیده شده ی قدرت را به وی واگذار

می کند. مصمم و بدون خطور هرگونه تردیدی، این طبقه به رویدادها نیروی بنیان کن عظیمی می بخشد.

انقلاب به دو گونه تحصیل می گردد؛ یا توسط ملتی که همانند شیر خود را گرد هم جمع می کند تا آماده ی جهش گردد، و یا توسط ملتی که در جریانات مبارزه ی قاطعانه تجزیه می شود تا بهترین اجزاء خود را برای اجرای تکالیفی که ملت در تمامی خود توانائی انجامشان را ندارد، آزاد سازد. این دو راه دو مجموعه ی متخالف از شرایط تاریخی اند که البته به شکل خالص تنها در تقابل منطقی امکان پذیر است.

در این مورد راه میانه، نظیر بسیاری موارد دیگر، بدترین راه است- اما همین راه میانه بود که در ۱۸٤۸ انکشاف یافت.

در دوران قهرمانانه تاریخ فرانسه ما شاهد بورژوازی فعال و از بند خرافات آزاد شده ای بودیم که هنوز بر تضادهای موقعیت خویش آگاهی نیافته بود و تاریخ، رسالت رهبری مبارزه برای نظام نوین، نه تنها علیه نهادهای پوسیده ی فرانسه بلکه هم چنین علیه نیروهای ارتجاعی سراسر اروپا را، به وی محول کرده بود. بورژوازی در تمام جناح هایش پیگیرانه خود را به مثابه ی رهبر ملت می دید، توده ها را به مبارزه بر می انگیخت و شعارها و تاکتیک های مبارزاتی آنان را تعیین می کرد. دموکراسی ملت را توسط یک ایدئولوژی سیاسی به هم پیوند می داد، مردم- خرده بورژوازی شهری، دهقانان و کارگران- بورژواها را به عنوان نمایندگان خود بر می گزیدند و دستوراتی که از جانب انتخاب کنندگان به نمایندگان ابلاغ می شد، به زبان بورژوازی که به رسالت مسیحائی خود آگاه می گشت نوشته می شد. در طی خود انقلاب، هر چند که خصومت های طبقاتی آشکار شدند، اما وزنه ی

نیرومند مبارزه ی انقلابی، پیگیرانه عناصر محافظه کارتر بورژوازی را از راستای سیاسی به بیرون می افکند. هیچ قشری پیش از آن که انرژی اش را به قشر زیرین منتقل سازد، بدور انداخته نمی شد. بدین سان ملت به طور کل برای نیل به اهدافش با شیوه های مصممانه تر و دقیق تر به مبارزه ادامه می داد. هنگامی که اقشار فوقانی بورژوازی ثروتمند از هسته ی ملی ای که در جنبش پدیدار شده بود انشعاب کرده، با لوئی شانزدهم پیمان بستند، خواست های دموکراتیک ملت علیه این بورژوازی متوجه می گشت- و این منجر به حق رأی عمومی و جمهوری به مثابه ی شکل منطقی و اجتناب ناپذیر دموکراسی شد.

انقلاب کبیر فرانسه به راستی انقلابی ملی بود. و افزون تر این که، مبارزه ی جهانی بورژوازی برای استیلا، قدرت و پیروزی کامل، در چارچوب ملی بیان کلاسیک خود را یافت.

امروزه بر لبان تمام نادانان لیبرال ژاکوبینیزم [۹] به منزله ی سخن سرزنش آمیزی نقش بسته است. تنفر بورژوازی از انقلاب، تنفرش از توده ها، تنفرش از نیرو و عظمت تاریخی که در خیابان ها پرورش می یابد، در یک فریاد خشم و ترس متمرکز می گردد- ژاکوبینیزم! ما، لشگر جهانی کمونیزم، مدت ها پیش به تسویه حساب تاریخی خود با ژاکوبینیزم پرداختیم. تمامی جنبش جهانی پرولتری کنونی در مبارزه علیه سنن ژاکوبینیزم شکل یافت و نیرومند شد تئوری هایش را مورد نقد قرار دادیم، محدودیت های تاریخی، تضادهای اجتماعی و تخیل گرائی اش را آشکار ساختیم، عبارت پردازی اش را افشا کردیم، و از سنن اش که ده ها سال به مثابه ی میراث مقدس انقلاب محسوب می شد، بریدیم.

اما، ما در برابر حملات، بهتان و ناسزاگوئی های ابلهانه ی لیبرالیزم بلغمی مزاج زرد چهره از ژاکوبینیزم دفاع می کنیم. بورژوازی به شیوه ی شرم آوری به تمام سنن دوران شباب تاریخی اش خیانت کرده است و اجیران امروزینش گور نیاکانش را بی حرمت ساخته، بر خاکستر آرمان هایش پوزخند می زنند. پرولتاریا شرافت پیشینه ی انقلابی بورژوازی را زیر حمایت خود گرفته است. پرولتاریا، هراندازه هم در عمل از سنن انقلابی بورژوازی از ریشه بریده باشد، با وجود این، این سنن را به منزله ی میراث محترم شورانگیختی های بزرگ، دلاوری و ابتکار، حفظ می کند و قلبش در هم دردی با سخنان و اقدامات کنوانسیون ژاکوبن می تپد.

مگر لیبرالیزم جذابیت اش را از سنن انقلاب کبیر فرانسه نگرفت؟ دموکراسی بورژوائی در کدام دوره ی دیگر به چنین اوجی ارتقاء یافت و چنین شعله ی عظیمی در قلب مردم فروزان کرد که در دوران دموکراسی ژاکوبن، sanseulotte*، تروریست و روبسپیری ۱۷۹۳؟

چه چیز دیگری جز ژاکوبینیزم به رگه های گوناگون رادیالیزم بورژوائی فرانسوی این امکان را داد و هنوز هم می دهد که اکثریت عظیم مردم و حتی پرولتاریا را تحت نفوذ خود نگه دارد، آن هم در زمانی که دفتر تاریخ کوته عمر افعال ناچیز و ننگین رادیکالیزم بورژوائی در آلمان و اتریش بسته شده است.

چه چیز دیگری به جز فریبندگی ژاکوبینیزم، با ایدئولوژی سیاسی تجریدی اش، با کیش جمهوری مقدسش، با بیانیه های پیرومندانه اش، موجب شده که حتی امروزه رادیکال ها و رادیکال سوسیالیست های فرانسوی از

*- لغواً به معنی بی شلوران- پائین ترین اقشار جمهوری خواه در انقلاب کبیر فرانسه- مترجم

قبیل کلمانسو Clemenceau، میلران Millerand ، بریان Briand ، بورژوا Bourgeois، و تمام آن سیاستمدارانی که می دانند چگونه از ارکان اساسی جامعه ی بورژوائی دفاع کنند، نه چندان بدتر از اشراف زادگان کودن ویلهم دوم بتوفیق الهی، از آن تغذیه کنند؟ دموکرات های بورژوائی کشورهای دیگر نومیدانه نسبت به اینان حسادت می ورزند؛ و با وجود این سرچشمه ی مزیت سیاسی خود، یعنی ژاکوبینیزم دلاور را آماج بهتان می سازند.

حتی پس از نابودی بسیاری از چشم داشت ها، ژاکوبینیزم به منزله ی سنتی در خاطر مردم به جا ماند. برای مدت درازی پرولتاریا از آینده اش به زبان گذشته سخن می گفت. در سال ۱۸٤۰، قریب نیم قرن پس از حکومت Mountain*، هشت سال پیش از روزهای ژوئن ۱۸٤۸، هاین Heine از چندین کارگاه در ناحیه ی Saint-Marceau دیدن کرد و آن چه را که کارگران "سالم ترین بخش طبقات پائین"، مطالعه می کردند، مشاهده کرد. او به یک روزنامه آلمانی نوشت "من در آن جا چندین سخن رانی جدید از روبسپیر و هم چنین جزواتی از ماراMarat در چاپ های two-sous، تاریخ انقلاب تألیف کابه Cabet، هجونامه های یاغیانه ی کارمنه Carmenen، آثار بونارتی Bounarroti ، تعلیمات و توطئه های بابف Babeuf را پیدا کردم، همه گی آثاری که بوی خون از آن می آید. "شاعر پیش بینی می کند که "دیر یا زود در فرانسه جمهوری ((جدیدی)) تهدید به فوران خواهد کرد."

بورژوازی حتی در سال ۱۸٤۸ دیگر توانائی ایفای نقش مشابهی را نداشت. نه می خواست و نه قادر بود که انحلال انقلابی آن نظام اجتماعی که

*- کوه- حکومت حزب افراطی در انقلاب کبیر فرانسه که در راس مجلس می نشست.- مترجم

مسیر راهش به قدرت را مسدود ساخته بود، به عهده گیرد. اکنون ما می دانیم که چرا چنین بود. هدفش- که بر آن کاملاً آگاه بود- معرفی تضمین های ضروری در نظام کهنه نه برای تسلط سیاسی بلکه صرفاً به خاطر سهیم شدن در قدرت با نیروهای گذشته بود. به واسطه ی تجربه ی بورژوازی فرانسه بخیلانه سر عقل آمده بود، از خیانتش فاسد و از شکست هایش وحشت زده شده بود. نه تنها از رهبری توده ها برای حمله به نظام کهنه کوتاهی کرد بلکه به آن نظام پشت گرمی داد تا توده هائی را که به پیش فشار می دادند دفع کند.

بورژوازی فرانسه توانست انقلاب کبیرش را با موفقیت به انجام برساند. آگاهیش آگاهی جامعه بود و هیچ نهادی بدون آن که ابتدا از طریق آگاهیش به عنوان یک هدف، به عنوان یک مسأله ی خلقت سیاسی مطرح گردد، برقرار نمی گشت. اغلب به منظور پوشاندن محدودیت های دنیای بورژوائیش از خود، به خودنمائی های نمایشی متوسل می شد- اما به پیش می رفت.

لیکن، بورژوازی آلمان از همان آغاز نه تنها انقلاب را "ایجاد" نکرد بلکه با آن قطع رابطه کرد. آگاهیش علیه شرایط عینی لازم برای غلبه خودش به پا خاست. انقلاب فقط می توانست نه توسط او بلکه علیه او به انجام رسد. نهادهای دموکراتیک در ذهن او نه به منزله ی هدفی که به خاطرش به جنگد بلکه به منزله ی خطری در راه رفاه اش به نظر می رسید.

در ۱۸٤۸ به طبقه ای احتیاج بود که به تواند مسؤلیت رویدادها را بدون بورژوازی و علی رغم او به عهده گیرد، طبقه ای که نه تنها آماده ی به پیش راندن بورژوازی از طریق فشار است بلکه در لحظات تعیین کننده حاضر به

دور انداختن جسد سیاسی او باشد. نـه خـرده بـورژوازی شـهری و نـه دهقانـان هیچ کدام توانائی این کار را نداشتند.

خرده بورژوازی شهری نـه تنـها بـا گذشته بلکـه هم چنین بـا آتیـه خصومت مـی ورزیـد. هنـوز در بنـد مناسبات قـرون وسطائی بـه سر مـی بـرد امـا بـه نقد توانـائی ایسـتادگی در برابـر صـنایع "آزاد" را نیـز از دسـت داده بـود. وی در عین حال که هنوز مهر و نشان اش بر پیشانی شـهرها نقش بسته بـود، میدان را به بورژوازی متوسط و بزرگ تحویل داده بود. خـرده بـورژوازی کشتی بـه گِل نشسته، غرق در تعصبات، کر شده از سر و صدای حـوداث، اسـتثمار شـده و اسـتثمار کننـده، حـریص و بیچـاره در طمـع اش، توانـائی کنتـرل رویـدادهای عظیم زمان را نداشت.

دهقانان حتـی در مقیـاس بـزرگ تـری از ایفـای نقـش مسـتقل سیاسـی محـروم شده بودند. دهقانان، قرن ها به زنجیر کشیده شده، فقرزده و خشمگین، کـه در خـود رشـته هـای اسـتثمار کهنـه و نـو را تلفیـق مـی دادنـد، در دوره ی معینـی منبعی غنی از نیروی انقلابی را تشکیل می دادند. اما، دهقانان سازمان نیافتـه، پراکنده، و منزوی از شهرها- مراکز اعصاب سیاست و فرهنـگ-، کوتـه بین و محدود بـه چـارچوب دهاتِ خـود در افـق دیدشـان، بـی تفـاوت نسبت بـه هر چـه که شهر می اندیشید، نمی توانستند به عنوان یـک نیـروی رهبـری نقـش مهمـی ایفـا کننـد. دهقانـان بـه محـض آن کـه قیـود فئـودالی از دوششـان برداشـته شـد، آرام گشـتند و بـا حـق ناشناسـی دِیـن خـود را بـه شـهرها کـه بـرای حقـوقش جنگیده بودند پرداخت کردنـد. دهقانـان آزاد شده طرف داران متعصب "نظم" گردیدند.

روشن فکران دموکرات فاقد نیروی طبقاتی بودند. این گروه زمانی به مثابه ی نوعی دُم سیاسی، خواهر مسن تر خود، بورژوازی لیبرال را دنبال می کرد، زمان دیگر در لحظات حساس بورژوازی لیبرال را ترک گفت تا از این رو ناتوانی خود را فاش سازد. او در تضادهای حل نشده خود را مغشوش ساخت و این گیجی را همه جا با خود حمل کرد.

پرولتاریا بیش از اندازه ضعیف و فاقد سازمان، تجربه و دانش بود. انکشاف سرمایه داری اگر چه برای ضروری ساختن نابودی مناسبات کهنه ی فئودالی بسنده بود، ولی برای به پیش راندن محصول مناسبات صنعتی جدید، یعنی طبقه ی کارگر به منزله ی یک نیروی سیاسی تعیین کننده کافی نبود. خصومت میان پرولتاریا و بورژوازی حتی در چارچوب ملی آلمان تا به آن اندازه به پیش رفته بود که به بورژوازی فرصت ایفای بدون واهمه ی نقش سالار ملی را ندهد، اما نه به آن اندازه که امکان ایفای آن نقش را به پرولتاریا اعطاء کند. درست است که اصطکاک درونی انقلاب، پرولتاریا را برای استقلال سیاسی آماده ساخت، اما در عین حال انرژی و اتحاد عمل را تضعیف کرد، موجب هدر رفتن بیهوده ی نیرو شد و پس از موفقیت های اولیه، انقلاب را به انتظار کشی خسته کننده و سپس، زیر ضربات ارتجاع، به عقب نشینی وادار ساخت.

اتریش مثال به ویژه روشن و غم انگیزی بود از این حالت ناتمام و ناقص مناسبات سیاسی در دوران انقلاب.

پرولتاریای وین در سال ۱۸۴۸ انرژی تمام ناشدنی و دلاوری شگفت انگیزی از خود نشان داد. دوباره و دوباره به نبرد شتافت، تنها به سبب غریزه ی طبقاتی مبهمی برانگیخته شد، فاقد برداشتی کلی از اهداف

مبارزه بود و دست به عصا از شعاری به شعار دیگر متوسل می شد. رهبری پرولتاریا به طرز شگفت آوری به دست دانشجویان افتاد یعنی تنها گروه دموکراتیک فعال که به خاطر فعالیتش از نفوذ عظیمی میان توده ها و به همان سبب بر رویدادها برخوردار بود. بدون تردید دانشجویان می توانستند شجاعانه پشت سنگرها نبرد کرده و شرافتمندانه با کارگران برادری ورزند، اما آنان در هدایت پیش رفت انقلابی که به ایشان "دیکتاتوری" خیابان را اهدا کرده بود، کاملاً ناتوان بودند.

پرولتاریای سازمان نیافته و فاقد تجربه ی سیاسی و رهبری مستقل، از دانشجویان پیروی کرد. کارگران همواره در تمام لحظات حساس به "آقایانی که با مغزشان کار می کردند" پیشنهاد یاوری "آن هائی که با دستشان کار می کردند" را می دادند. دانشجویان زمانی کارگران را به نبرد فرا می خواندند و زمان دیگر خود مسیر آن ها را از حومه ها به شهر مسدود می ساختند. گاهی با استفاده از نفوذ سیاسی و باتکاء سلاح لژیون آکادمیک، کارگران را از طرح خواست های مستقل خود بر حذر می داشتند. این نمونه ی کلاسیک روشنی بود از دیکتاتوری انقلابی خیراندیش بر پرولتاریا. برآیند این مناسبات اجتماعی چه بود؟ بدین منوال که در ۲٦ مه هنگامی که تمام کارگران وین به فراخوانی دانشجویان به پا خاستند تا از خلع سلاح دانشجویان (لژیون آکادمیک) جلوگیری کنند، هنگامی که تمام مردم پایتخت، که تمامی شهر را با سنگر پوشانیده بودند، قدرت فوق العاده ای از خود نشان دادند و وین را به تصاحب در آوردند، هنگامی که تمامی اتریش برای یاری به وین مسلح بسیج می شد، هنگامی که سلطنت در حال گریز، هرگونه اهمیتی را از دست داده بود، هنگامی که تحت فشار توده ها آخرین نفرات قشون پایتخت را تخلیه کرده

بودند، هنگامی که حکومت اتریش بدون آن که جانشینی تعیین کند استعفاء داد- هیچ نیروی سیاسی که خواستار در دست گرفتن زمام قدرت باشد یافت نمی شد.

بورژوازی لیبرال عمداً از تقبل قدرتی که به یک چنین شکل راهزنانه ای تضمین شده بود خودداری می کرد و صرفاً رویای بازگشت امپراطوری را که به تیرول Tyrol فرار کرده بود، در سر می پروراند.

کارگران برای شکست دادن ارتجاع به اندازه ی کافی شهامت داشتند اما به اندازه لازم برای جای نشین شدن آن سازمان یافته و آگاه نبودند. اگر چه جنبش کارگری نیرومندی وجود داشت، اما مبارزه ی طبقاتی پرولتری با هدف سیاسی روشن هنوز به اندازه ی کافی انکشاف نیافته بود. پرولتاریا، ناتوان در کسب زمام امور، نمی توانست این تکلیف تاریخی عظیم را به انجام برساند و دموکرات های بورژوا، چنان که غالباً رخ می دهد، در حساس ترین لحظات به کنار خزیدند.

وادار ساختن این فراریان از جبهه ی جنگ به اجرای تعهداتشان همان قدر انرژی و پختگی از جانب پرولتاریا طلب می کرد که برای استقرار یک حکومت کارگری موقتی لازم بود.

در مجموع، موقعیتی ایجاد شد که یکی از معاصرین در باره اش گفت: "در واقع در وین یک جمهوری برقرار شده بود، اما متأسفانه کسی به آن واقف نبود. "این جمهوری که کسی به آن واقف نشد برای مدت مدیدی از صحنه خارج شد و جای خود را به هابزبورگ ها Habsburg داد... فرصتی که از دست رفت هرگز باز نمی گردد.

لاسال Lassalle از تجارب انقلابات آلمان و مجارستان چنین برداشت کرد که منبعد انقلاب فقط در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا پشتیبانی خواهد یافت. در نامه ای به مارکس به تاریخ ۲٤ اکتبر ۱۸٤۹، لاسال می نویسد: "مجارستان بیش از هر کشور دیگر شانس آن را داشت که مبارزه را به سر منزل پیروزی برساند. گذشته از دلایل دیگر، به خاطر این که در آن جا برخلاف دیگر کشورهای اروپای غربی حزب در حالت تجزیه و خصومت ورزی های شدید نبود؛ زیرا انقلاب تا حدود زیادی شکل مبارزه برای استقلال ملی به خود گرفت. با وجود این، مجارستان شکست خورد، دقیقاً به سبب خیانت حزب ملی."

لاسال ادامه می دهد: "این و تاریخ آلمان در سال های ٤۹ـ ۱۸٤۸ به من ثابت می کند که هیچ انقلابی در اروپا پیروز نخواهد شد مگر این که از همان آغاز به عنوان یک انقلاب سوسیالیستی ناب اعلام شود. هیچ مبارزه ای که در آن مسائل اجتماعی صرفاً به منزله ی نوعی عناصر مبهم مطرح شوند و در حاشیه باقی به مانند توفیق نخواهد یافت حتی اگر مبارزه تحت لوای احیاء ملی یا جمهوری خواهی بورژوائی صورت گیرد."

ما این جا برای نقد این برداشت های بی چون و چرا مکث نخواهیم کرد. اما بدون تردید این صحّت دارد که حتی در اواسط سده ی نوزدهم نیز مشکل آزادی سیاسی نمی توانست از طریق تاکتیک های هم آهنگ و هم آواز فشار تمامی ملت فیصله یابد. تنها تاکتیک های مستقل پرولتاریا که از موقعیت طبقاتیش، و فقط از موقعیت طبقاتیش، برای مبارزه نیرو به دست می آورد، می توانست پیروزی انقلاب را تضمین کند.

طبقه ی کارگر روسیه ی سال ۱۹۰۶ به هیچ روی با کارگران وین سال ۱۸۴۸ شباهتی ندارد. بهترین شاهد آن پیدایش شوراهای نمایندگان کارگران در سرتاسر روسیه بود. این ها سازمان های توطئه گرانه ی از پیش تدارک دیده به منظور تصاحب قدرت توسط کارگران در لحظه ی قیام نبودند. خیر، این ها ارگان هائی بودند که توسط خود توده ها به طرز حساب شده ای برای هم آهنگ ساختن مبارزه ی انقلابیشان ایجاد گشتند. و این شوراها، انتخاب شده توسط توده ها و مسئول در مقابل توده ها، بدون تردید نهادهای دموکراتیکی بودند که مصمم ترین سیاست طبقاتی را با روحیه ی سوسیالیزم انقلابی هدایت می کردند.

ویژگی های اجتماعی انقلاب روسیه به خصوص حول مسأله ی مسلح ساختن ملت آشکار می شود. نخستین خواست و نخستین دست آورد هر انقلاب ایجاد یک میلیس یا گارد ملی بود- در سال ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ در پاریس، در تمام ایالات ایتالیا، در وین و در برلن. در سال ۱۸۴۸ایجاد گارد ملی، یعنی مسلح ساختن طبقات "تحصیل کرده" و دارا، خواست تمامی اپوزیسیون بورژوائی، حتی میانه روترین اقشارش بود و هدفش نه صرفاً حفاظت از آزادی های به دست آمده، یا بهتر بگوئیم، ((آزادی های)) وابسته به "بخشش"، علیه واژگون سازی از بالا، بلکه هم چنین حمایت از مالکیت خصوصی بورژوائی علیه حملات پرولتاریا بود. بدین سان خواست ایجاد میلیس به وضوح خواست طبقاتی بورژوازی بود. یکی از تاریخ نگاران لیبرال انگلیسی دوران وحدت ایتالیا می نویسد: "ایتالیائی ها به خوبی درک می کردند که وجود یک میلیس سیویل Civil mihtia مسلح ادامه ی حیات استبداد را نامیسر می ساخت. افزون تر این که نزد طبقات دارا این ضمانتی

بود علیه احتمال هرج و مرج یا هرگونه بی نظمی از پائین.* "ارتجاع حاکم که در مرکز عملیات از قشون کافی برای مقابله با "هرج و مرج"، یعنی توده های انقلابی، برخوردار نبود، بورژوازی را مسلح ساخت. استبداد مطلق نخست به شهرنشینان اجازه داد تا کارگران را فرونشانند و سپس شهرنشینان را خلع سلاح و آرام ساخت.

در روسیه خواست ایجاد میلیس هیچ گونه پشتیبانی میان احزاب بورژوائی نیافت. لیبرال ها نمی توانند اهمیت خطیر اسلحه را درک نکنند، استبداد مطلق در این رابطه درس خوبی به آن ها داده است. اما از طرف دیگر، آن ها به عدم امکان قطعی ایجاد میلیس مجزی از و یا علیه پرولتاریا در روسیه نیز پی برده اند. کارگران روسیه با کارگران ۱۸٤۸که جیب های خود را با سنگ پر می کردند و با کلنگ مسلح می شدند در حالی که مغازه داران و دانشجویان و قضات تفنگ های سلطنتی بدوش و شمشیر بر کمر داشتند، شباهتی ندارند.

در روسیه مسلح ساختن انقلاب پیش از هر چیز به معنای مسلح ساختن کارگران است. لیبرال ها، آگاه و هراسان از این واقعیت، کلاً از میلیس پرهیز می کنند. حتی حاضرند بدون نبرد موقعیت خود را به استبداد تسلیم کنند تا صرفاً از مسلح ساختن کارگران احتراز ورزند- چنان که تیر **Thier** بورژوا پاریس و فرانسه را تسلیم بیسمارک کرد.

در آن بیانیه ی ائتلاف لیبرال- دموکرات- سمپوزیومی به نام دولت مشروطه- آقای دژیولگف **Dzhivelegov** که احتمال انقلاب را بحث می کند به درستی می گوید: "در لحظه ی ضروری جامعه خود باید آمادگی آن را

* بولتن کینگ Bolton King، تاریخ وحدت ایتالیا، ترجمه روسی، مسکو، ۱۹۰۱، جلد اول، ص ۲۲۰- ل- ت

داشته باشد که برای دفاع از قانون اساسی به پا خیزد." اما از آن جا که نتیجه ی منطقی این موضع دعوت مسلح کردن مردم است، این فیلسوف لیبرال" ضروری می بیند اضافه کند" که به خاطر جلوگیری از عقب گردها "اساساً لازم نیست که همه کس مسلح شود.*" تنها لازم است که جامعه خود آماده ی مقاومت باشد- چگونگی آن روشن نشده است. اگر به توان اساساً از این هیچ گونه نتیجه ای گرفت، باید این باشد که در قلوب دموکرات های ما واهمه از پرولتاریای مسلح بیش از ترس از نظامی گری استبداد است.

از این رو تکلیف مسلح ساختن انقلاب با تمام وزنه اش به دوش پرولتاریا افتاده است. میلیس سیویل، خواست طبقاتی بورژوازی در سال ۱۸٤۸، در روسیه از همان آغاز به مفهوم خواست مسلح کردن توده ها و بیش از همه مسلح کردن پرولتاریاست، سرنوشت انقلاب روسیه با این مساله پیوند خورده است.

□

*- دولت مشروطه، سمپوزیوم، چاپ اول، ص ٤۹. ل- ت

٤- انقلاب و پرولتاریا

انقلاب زورآزمائی آشکاری ست میان نیروهای اجتماعی در مبارزه برای کسب قدرت. دولت فی نفسه هدف نیست. صرفاً ماشینی است در دست نیروهای غالب اجتماعی. مانند هر ماشین دیگر دارای موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرا است. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن آژیتاسیون، نشریات، تبلیغات کلیسا و مدرسه، احزاب، تظاهرات خیابانی، عرض حال دادن ها و قیام هاست. مکانیزم انتقال آن تشکیلات مقننه ی معرف منافع کاست caste، سلطنت، قشر ممتاز و یا طبقه است که به مثابه ی اراده ی الهی (استبداد مطلق) و یا اراده ی ملت (پارلمانتریزم) وانمود می شود. و بالاخره، مکانیزم اجرائی آن دستگاه اداری است، با پلیس اش دادگاه هایش، زندان هایش، و ارتش.

دولت فی نفسه هدف نیست، بلکه افزار عظیمی است برای سازمان دهی، برهم زنی و دوباره سازمان دهی مناسبات اجتماعی. بسته گی به این که چه دست هائی اداره اش می کنند، یا می توانند اهرم نیرومندی برای انقلاب باشد یا وسیله ای برای رکود سازمان یافته.

هر حزب سیاسی که سزاوار این نام باشد می کوشد تا قدرت سیاسی را به چنگ آورد و بدین سان دولت را در خدمت طبقه ای که وی بیانگر منافعش است، قرار دهد. سوسیال دموکرات ها، به منزله ی حزب پرولتاریا، طبیعتاً برای غلبه ی سیاسی طبقه ی کارگر تلاش می کنند.

با رشد سرمایه داری پرولتاریا رشد می کند و نیرومندتر می شود. بدین معنی، انکشاف سرمایه داری در عین حال پیش رفت پرولتاریا به سوی دیکتاتوری ((پرولتاریا)) است. اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه ی کارگر منتقل می گردد مستقیماً نه به سطح انکشاف نیروهای مولده بلکه به تناسب ((قوا)) در مبارزه ی طبقاتی، به اوضاع بین المللی، و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی: سنن، ابتکار و آمادگی کارگران برای نبرد بسته گی دارد.

ممکن است کارگران در کشوری از لحاظ اقتصادی و عقب افتاده زودتر از کشوری پیش رفته به قدرت رسند. در سال ۱۸۷۱ در پاریس خرده بورژوا، کارگران آگاهانه قدرت را در دست گرفتند. درست است که فقط به مدت دو ماه، اما، در مراکز بزرگ- سرمایه داری بریتانیا یا ایالات متحده، کارگران هرگز حتی برای یک ساعت هم قدرت را در اختیار نداشته اند. این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا به طرزی مکانیک وار به انکشاف تکنیک و منابع یک کشور بسته گی دارد تعصب ماتریالیزم "اقتصادی" است که به حد ابتذال ساده شده است. این دیدگاه کوچک ترین وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد.

به نظر ما، انقلاب روسیه چنان شرایطی ایجاد خواهد کرد که پیش از آن که سیاستمداران لیبرالیزم بورژوائی فرصت ابراز کمال استعدادشان را برای حکومت داشته باشند، قدرت می تواند به دست طبقه ی کارگر منتقل گردد- و در صورت پیروزیِ انقلاب بایستی که چنین شود.

مارکس در جمع بندی انقلاب و ضدانقلاب سال های ۴۹- ۱۸۴۸ در روزنامه ی آمریکائی TheTribune نوشت: "طبقه ی کارگر در آلمان از

لحاظ پیش رفت سیاسی و اجتماعی به همان نسبت عقب مانده تر از طبقه ی کارگر انگلستان و فرانسه است که بورژوازی آلمان نسبت به بورژوازی این کشورها. خدایان مشابه مخلوق مشابه می آفرینند. تکامل شرایط وجود طبقه ی پرولتری متعدد، نیرومند، متراکم و هوشیار هم گام با انکشاف شرایط وجود طبقه ی متوسط* متعدد، ثروتمند، متراکم و نیرومند به پیش می رود. جنبش طبقه ی کارگر خود تا زمانی که کلیه ی جناح های گوناگون طبقه ی متوسط، و به ویژه مترقی ترین جناح آن، صاحب صنایع مانوفاکتور بزرگ، قدرت سیاسی را تصاحب نکرده و براساس خواست های خود به دولت قالبی جدید نداده اند، هرگز مستقل و دارای خصلتی کاملاً پرولتری نخواهد بود. در آن زمان است که مبارزه ی اجتناب ناپذیر میان کار فرما و کارگر قریب الوقوع می شود، و دیگر امکان به تعویق انداختن آن نیست..."**

شاید خواننده با این نقل قول آشنا باشد، زیرا که در دوران اخیر به مراتب مارکسیست های کتابی از آن سوء استفاده کرده و به منزله ی استدلالی غیرقابل انکار علیه عقیده ی حکومت طبقه ی کارگر در روسیه به پیش کشیده شده است. "خدایان مشابه مخلوق مشابه می آفرینند." ایشان برهان می آورند که اگر بورژوازی سرمایه دار توانائی کافی برای تصاحب قدرت ندارد، پس امکان استقرار دموکراسی کارگری، یعنی غلبه سیاسی پرولتاریا، هر چه غیرمحتمل تر است.

---

* منظور مارکس در این جا از "طبقه متوسط" طبقه ای ست که منشاء بورژوازی است، میان پرولتاریا و اشرافیت زمین دار.- مترجم

** - مارکس، آلمان به سال های ۵۰- ۱۸۴۸، ترجمه روسی، چاپ آلکسییوا Alexeyeva، ۱۹۰۵، صفحات ۹- ۸- ل-ت

مارکسیزم پیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل است- نه تجزیه و تحلیل کتب، بلکه تجزیه و تحلیل مناسبات! اجتماعی. آیا این صحت دارد که در روسیه ضعف لیبرالیزم کاپیتالیستی به طرز اجتناب ناپذیری با ضعف جنبش کارگری مترادف است؟ آیا این صحت دارد که در روسیه تا زمانی که بورژوازی قدرت را تصاحب نکرده است جنبش مستقل کارگری نمی تواند وجود داشته باشد؟ کافی ست که پرسش های فوق صرفاً طرح شوند تا فرمالیزم بی درمانی که پشت این تلاش به منظور تبدیل یک گفته ی نسبی- تاریخی مارکس به یک قاعده ی کلی ماوراء تاریخی پنهان شده است، آشکار گردد.

در دوره ی شکوفائی صنعتی، توسعه ی صنایع کارخانه ای در روسیه خصلت "آمریکائی" به خود گرفت. اما در قیاس با صنایع ایالات متحده، صنایع کاپیتالیستی روسیه در ابعاد واقعیش کودکی بیش نیست. در روسیه پنج میلیون نفر- ١٦/٦ درصد جمعیت از لحاظ اقتصادی فعال در صنایع مانوفاکتور اشتغال دارند. رقم مشابه برای ایالات متحده آمریکا شش میلیون نفر و ٢٢/٢ درصد است. ارقام فوق هنوز چندان چیزی به ما نشان نمی دهند، اما هنگامی که به خاطر آوریم جمعیت روسیه تقریباً دو برابر جمعیت ایالات متحده است، بسیار گویا می شوند. ولی برای ارزیابی ابعاد واقعی صنایع روسی و آمریکائی باید در نظر گرفته شود که در سال ١٩٠٠ کارخانه ها و کارگاه های بزرگ آمریکائی به ارزش ٢٥ میلیارد روبل کالا تولید کردند در حالی که در همان دوره کارخانه های روسی محصولاتی به ارزشی کمتر از ٢/٥ میلیارد روبل بیرون دادند.*

*- د- مندلیف، به سوی شناخت روسیه، ١٩٠٦، ص ٩٩. ل- ت

تردیدی نیست که تعداد، تراکم، اهمیت فرهنگی و سیاسی پرولتاریای صنعتی به میزان انکشاف صنایع کاپیتالیستی بسته گی دارد. اما این وا بسته گی بلافصل نیست. در هر لحظه ی معین ما بین نیروهای مولده ی کشور و قدرت سیاسی طبقاتش عوامل گوناگون اجتماعی و سیاسی با ماهیت ملی و بین المللی وجود دارند که بیان سیاسی مناسبات اقتصادی را جا به جا کرده و حتی گاهی کاملاً تغییر می دهند. علی رغم این واقعیت که نیروهای مولده ی ایالات متحده ده برابر عظیم تر از روسیه است، نقش سیاسی پرولتاریای روسیه، نفوذش در صحنه ی سیاسی کشور خویش و امکان نفوذش در سیاست جهانی در آتیه ی نزدیک، به طرز غیرقابل مقایسه ای بیش از پرولتاریای ایالات متحده است.

کانوتسکی در کتاب اخیر خود در باره ی پرولتاریای آمریکا نشان می دهد که میان قدرت سیاسی پرولتاریا و بورژوازی از یک سو و سطح انکشاف کاپیتالیستی از سوی دیگر رابطه ی مستقیمی وجود ندارد. او می گوید: "دو حالت کاملاً متباین با یک دیگر وجود دارد. در یکی از آن دو، یکی از عناصر وجه تولید سرمایه داری بی اندازه، یعنی بدون تناسب با سطح انکشاف این وجه تولید، رشد کرده است، و در حالت دیگر یک عنصر دیگر. در یک حالت- آمریکا- این ((عنصر)) طبقه ی سرمایه دار است، حال آن که در روسیه پرولتاریا است. در هیچ کشور دیگری به اندازه ی آمریکا نمی توان صحبت از دیکتاتوری سرمایه کرد، در حالی که پرولتاریای مبارزه در هیچ کجا به اندازه ی روسیه اهمیت پیدا نکرده است. این اهمیت بایستی افزایش یابد و بدون تردید افزایش خواهد یافت، زیرا که این کشور صرفاً در همین اواخر است که در مبارزه ی طبقاتی مدرن شرکت کرده و صرفاً در همین اواخر است

که تا اندازه ای امکان آن را فراهم ساخته است." کائوتسکی سپس با اشاره به این که آلمان می تواند آتیه اش را تا حدودی از روسیه فرا گیرد، ادامه می دهد: "واقعاً بسیار خارق العاده است که پرولتاریای روسیه می بایست آتیه مان را به ما نشان دهد، نه در رابطه با حدود انکشاف سرمایه بلکه تا آن جائی که ندای اعتراض طبقه ی کارگر را بیان می سازد. "کائوتسکی چنین یادآور می شود: "این واقعیت که این روسیه عقب افتاده ترین دولت بزرگ جهان سرمایه داری است شاید با برداشت ماتریالیستی تاریخ متناقض به نظر آید، که بنابر آن- تکامل اقتصادی پایه ی تکامل سیاسی است." و ادامه می دهد: "اما در واقع فقط با آن برداشت ماتریالیستی از تاریخ تناقض دارد که توسط مخالفین و منقدین ما ترسیم شده است، کسانی که آن را نه به مثابه ی یک روش تحقیق بلکه صرفاً به منزله ی کلیشه ای از پیش ساخته در نظر می گیرند.* " ما به ویژه این سطور را به آن مارکسیست های روسی توصیه می کنیم که تجزیه و تحلیل مستقل مناسبات اجتماعی را با استنتاجاتی از متن هائی که به منظور تأیید هر موقعیتی در زندگی برگزیده شده اند، جایگزین می کنند. هیچ کس به اندازه ی این مارکسیست های خود- نام نهاده به مارکسیزم لطمه وارد نمی آورد.

بدین سان به قول کائوتسکی، روسیه از لحاظ اقتصادی در سطح پائینی از انکشاف سرمایه داری قرار دارد و از لحاظ سیاسی دارای بورژوازی کاپیتالیستی بی اهمیت و پرولتاریای انقلابی نیرومندی است. برآیند این امر این واقعیت است که "مبارزه برای منافع تمام روسیه به دوش تنها طبقه ی نیرومند موجود در کشور- پرولتاریای صنعتی- افتاده است. از این رو

*- ک- کائوتسکی، کارگران آمریکائی و روسی، ترجمه روسی، سن پطرزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ٤ و ٥ - ل- ت

پرولتاریای صنعتی دارای اهمیت سیاسی عظیمی است و به همین خاطر مبارزه برای رها ساختن روسیه از کابوس خفقان آور استبداد مطلق به یک پیکار واحد میان استبداد و پرولتاریای صنعتی تبدیل شده است، پیکار واحدی که در آن دهقانان ممکن است پشتیبانی قابل ملاحظه ای ارائه دهند، اما توانائی ایفای نقش رهبری را ندارند." آیا تمام این ها موجب نمی گردد به این استنتاج برسیم که "مخلوق" روسی زودتر از "خدایانش" قدرت را تصاحب خواهد کرد؟

** * * * * * * * * * *

دو گونه خوشبینی سیاسی می توان داشت. می توانیم در توانائی و مزایای خود در موقعیتی انقلابی مبالغه کرده، تکالیفی به دوش گیریم که تناسب قوای موجود آن را ایجاب نمی کند. از سوی دیگر، شاید خوشبینانه حدودی برای تکالیف انقلابی خود تعیین کنیم و لیکن به واسطه ی منطق موضعمان به طرز اجتناب ناپذیری به فراسوی آن رانده شویم.

ممکن است با اظهار این که انقلاب ما در اهداف عینی آن و بنابر این در نتایج احتراز ناپذیرش بورژوائی‌است، دامنه ی تمامی مسائل انقلاب را محدود ساخته، از این واقعیت چشم پوشی کنیم که بازیگر اصلی این انقلاب بورژوائی، پرولتاریاست که به واسطه ی کل جریان انقلاب به سوی کسب قدرت رانده می شود.

ما شاید به خود دل گرمی دهیم که در چارچوب انقلاب بورژوائی غلبه ی سیاسی پرولتاریا فقط رویدادی گذراست و فراموش کنیم که پرولتاریا زمانی که قدرت را در دست گرفت بدون مقاومت سرسختانه آن را رها نخواهد کرد مگر این که به زور نیروی مسلح از دستش گرفته شود.

شاید باز به خود اطمینان خاطر دهیم که شرایط اجتماعی روسیه هنوز برای اقتصاد سوسیالیستی آماده نیستند و از نظر دور بداریم که پرولتاریا پس از کسب قدرت، درست به خاطر منطق موضعش، به طرز اجتناب ناپذیری ناچاربه معرفی مدیریت دولتی صنایع خواهد گشت. عبارت کلی جامعه شناسی انقلاب بورژوائی به هیچ وجه مسائل، تضادها و مشکلات سیاسی- تاکتیکی را که مکانیزم یک انقلاب بورژوائی معین به وجود می آورد حل نمی کند.

اواخر قرن هیجدهم درون چارچوب انقلاب بورژوائی که تکلیف عینی آن استقرار غلبه ی سرمایه بود، مشاهده شد که دیکتاتوری sansculotte ها امکان پذیر است. این دیکتاتوری صرفاً یک رویداد گذرا نبود و علی رغم آن که به سرعت در مقابل سدهای محدود کننده ی انقلاب بورژوائی درهم شکسته شد، مهر خود را بر تمامی قرن متعاقب به جا گذاشت. در انقلاب اوائل قرن بیستم که تکالیف عینی بلافصل آن نیز بورژوائی اند، اجتناب ناپذیری و یا حداقل احتمال غلبه ی سیاسی پرولتاریا به مثابه ی دورنمائی نزدیک پدیدار می شود. پرولتاریا خود به این امر خواهد پرداخت که غلبه اش- چنان چه برخی واقع بینان مبتذل امیدوارند- صرفاً "رویدادی" گذار نشود. اما ما حتی اکنون هم می توانیم از خود سؤال کنیم: آیا این اجتناب ناپذیر است که دیکتاتوری پرولتری در برابر سدهای انقلاب بورژوائی می بایست درهم شکسته شود یا آیا ممکن است دیکتاتوری پرولتری در شرایط جهانی- تاریخی موجود دورنمای پیروزی را از طریق شکستن این سدها در برابر خود کشف کند؟ این جاست که ما با مسائل تاکتیک رو به رو می شویم: آیا باید به همان نسبت که انکشاف انقلاب این مرحله را نزدیک تر می سازد، آگاهانه در جهت حکومت طبقه ی کارگر کار کنیم، و یا این که باید در چنین حالتی قدرت سیاسی

را به منزله ی یک بدآوری تلقی کنیم که انقلاب بورژوائی به دوش کارگران انداخته، بهتر بدانیم که از آن احتراز شود؟

آیا باید از گفتار سیاستمدار "واقع بین" ولمارVollmar در ارتباط با کموناردهای ۱۸۷۱ سرمشق بگیریم: "به جای در دست گرفتن قدرت بهتر می بود که به خواب می رفتند".....؟

۵- پرولتاریا در قدرت و دهقانان

در صورت پیروزی قطعی انقلاب، قدرت به دست طبقه ای که نقش رهبری را در مبارزه ایفا می کند- به عبارت دیگر به دست پرولتاریا- منتقل خواهد شد. باید فوراً متذکر شد که این به هیچ وجه ورود نمایندگان انقلابی گروه های اجتماعی غیرپرولتری را به حکومت نفی نمی کند. آن ها می توانند و می باید در حکومت باشند: سیاست صحیح پرولتاریا را ناچار خواهد ساخت که رهبران با نفوذ خرده بورژوازی شهری، روشن فکران و دهقانان را به قدرت فرا خواند. تمام مسأله در این خلاصه می شود: چه کسی محتوای سیاست حکومت را تعیین خواهد کرد، چه کسی در آن از اکثریت استواری برخوردار خواهد بود؟

شرکت نمایندگان اقشار دموکراتیک مردم در حکومتی با اکثریت کارگری یک مطلب است و شرکت نمایندگان پرولتاریا در یک حکومت قطعاً بورژوا- دموکراتیک به مثابه ی گروگان های کم و بیش محترم، مطلبی دیگر و کاملاً متفاوت.

سیاست بورژوازی لیبرال سرمایه دار، با تمام نوسانات، عقب نشینی ها و خیانت هایش کاملاً مشخص است. سیاست پرولتاریا حتی از آن هم مشخص تر و کامل تر است. ولی سیاست روشن فکران، به علت موقعیت بینابینی اجتماعی و انعطاف پذیری سیاسی شان، سیاست دهقانان، به علت گوناگونی اجتماعی شان، موقعیت بینابینی و بدوی بودنشان؛ سیاست خرده بورژوازی شهری هم باز به علت بی خصلتی اش، موقعیت بینابینی اش و فقدان کامل سنت سیاسی اش- مطلقاً نامشخص، شکل نیافته، پر از احتمالات و در نتیجه پر از امکانات غیرمترقبه است.

کافی ست سعی کنیم یک حکومت انقلابی دموکراتیک بدون نمایندگان پرولتاریا را مجسم کنیم تا فوراً متوجه بی معنی بودن چنین مفهومی بشویم. امتناع سوسیال دموکرات ها از شرکت در یک حکومت انقلابی چنین حکومتی را کاملاً غیرممکن ساخته، بنابر این معادل با خیانت به انقلاب خواهد بود. ولی شرکت پرولتاریا در یک حکومت از نظر اصولی فقط به صورت یک نیروی رهبری کننده و غالب مجاز و از لحاظ عینی محتمل تراست. البته می توان چنین حکومتی را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و روشن فکران، یا حتی یک حکومت ائتلافی طبقه ی کارگر و خرده بورژوازی، توصیف کرد، ولی این سؤال به قوّت خود باقی می ماند: چه کسی در این حکومت، و از طریق این حکومت بر کشور استیلا ((هژمونی)) خواهد یافت؟ و وقتی ما از حکومت کارگری سخن می رانیم، جوابمان این است که هژمونی باید متعلق به طبقه ی کارگر باشد. کنوانسیون ملی، زمانی که ارگان دیکتاتوری ژاکوبن ها بود، به هیچ وجه صرفاً از ژاکوبن ها تشکیل نشده بود. از آن گذشته- ژاکوبن ها در آن در اقلیت بودند، ولی نفوذ سان کولت ها **sanaculottes** در خارج از دیوارهای کنوانسیون، و نیاز به یک سیاست قاطعانه به منظور نجات کشور، قدرت را به دست ژاکوبن ها منتقل کرد. بنابر این در حالی که کنوانسیون صوراً یک مجلس ملی بود مرکب از ژاکوبن ها، گیروندیست ها و "مرکز" ((سانتر)) وسیع و متلون المزاجی که به اسم "باتلاق" معروف گشته بود، در باطن دیکتاتوری ژاکوبن ها بود.

وقتی از حکومت کارگری صحبت می کنیم مقصودمان حکومتی است که در آن نمایندگان طبقه ی کارگر غالب هستند و نقش رهبری دارند. پرولتاریا برای

تحکیم قدرتش، جز این که پایه های انقلاب را وسعت دهد راهی ندارد. بخش های متعدد توده های زحمت کش، به خصوص در روستاها، فقط وقتی به انقلاب کشیده شده و از لحاظ سیاسی متشکل می شوند که پیشگام انقلاب، یعنی پرولتاریای شهری زمام دولت را به دست گرفته باشد. در آن صورت آژیتاسیون و سازمان دهی انقلابی به کمک منابع دولتی انجام می گیرد. قدرت مقننه خود به وسیله ی نیرومندی برای انقلابی کردن توده ها تبدیل خواهد شد. ماهیت مناسبات اجتماعی- تاریخی ما، که تمامی وزنه ی انقلاب بورژوائی را بر دوش پرولتاریا می گذارد، صرفاً برای حکومت کارگری اشکالات عظیمی ایجاد نمی کند، بلکه، حداقل در اولین مراحل وجود خود، مزایای بسیار پرارزشی نیز دربر خواهد داشت. این امر در روابط میان پرولتاریا و دهقانان تأثیر خواهد گذاشت.

در انقلاب های ۹۳- ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ قدرت ابتدا از دست استبداد به دست عناصر میانه روی بورژوازی افتاد، و این طبقه بود که دهقانان را آزاد کرد (چگونگی آن، مطلب دیگری ست)، قبل از این که دموکراسی انقلابی قدرت را در دست بگیرد و یا حتی خود را آماده ی در دست گرفتن آن کرده باشد. دهقانان از قید رها شده به کلیه ی علاقه ی خود را به آمال سیاسی "شهرنشینان"- یا به عبارت دیگر به پیش رفت بیشتر انقلاب- از دست دادند و با قرار دادن خود به مانند یک سنگ زیر بنائی وزین در خدمت "نظم"، انقلاب را به ارتجاع سزاری* یا رژیم مستبد کهن تسلیم کردند.

انقلاب روسیه اجازه ی استقرار هیچ نوع نظام مشروطه ی بورژوائی را که شاید به تواند ابتدائی ترین مسائل دموکراسی را حل کند، نه می دهد و نه تا

* - Caesar لقب گروهی از امپراطوران روم قدیم است. به مفهوم دیکتاتور هم به کار می رود و در این جا به همین معنی آمده است. مترجم

مدت زیادی خواهد داد. تمام کوشش های "روشن گرانه" بورکرات های اصلاح طلب، نظیر ویت و استولیپین[٦] بوسیله ی تنازع بقاء خودشان خنثی می گردد. در نتیجه سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان- و حتی سرنوشت دهقانان به طور اعم، به مثابه ی یک قشر ویژه- ، به سرنوشت تمامیت انقلاب، یعنی به سرنوشت پرولتاریا وابسته است.

پرولتاریا، هنگامی که قدرت را به دست آورد، در مقابل دهقانان به مثابه ی طبقه ی آزاد کننده ی آنان قرار خواهد گرفت. استیلای پرولتاریا نه تنها به معنای تساوی دموکراتیک، خود- حکومتی آزاد، انتقال تمامی وزنه ی مالیات ها بر دوش طبقات ثروتمند، انحلال ارتش آماده و تبدیل آن به مردم مسلح و لغو کلیه ی خراج های اجباری کلیساهاست، بلکه هم چنین به معنای به رسمیت شناختن تمام تغییرات انقلابی ای (مصادره ها) خواهد بود که دهقانان در روابط ارضی ایجاد کرده اند. پرولتاریا این تغییرات را نقطه ی شروع اقدامات بعدی دولتی در کشاورزی خواهد ساخت.

تحت چنین شرایطی دهقانان روسیه، در اولین و مشکل ترین دوران انقلاب، حداقل همان قدر به حفظ رژیم پرولتاریائی (دموکراسی کارگری) علاقه مند خواهد بود که دهقانان فرانسوی به حفظ رژیم نظامی ناپلئون بناپارت، که به زور سرنیزه خدشه ناپذیر بودن املاک این تازه- مالکان را تضمین می کرد، علاقه مند بودند. و این بدین معنی است که مرجع نمایندگی ملت که تحت رهبری پرولتاریائی که پیشتیبانی دهقانان را جلب کرده مجتمع شده اند، چیزی به جز پوشش دموکراتیکی برای حاکمیت پرولتاریا نخواهد بود.

ولی آیا این امکان هست که دهقانان پرولتاریا را کنار زده و جایگزین آن شوند؟ این غیرممکن است. تجربیات تاریخی تماماً علیه چنین فرضی شهادت

می دهند. تجربه تاریخی نشان می دهد که دهقانان مطلقاً قادر به ایفای یک نقش مستقل سیاسی نیستند*.

تاریخ کاپیتالیزم تاریخ تبعیت ده از شهر است. انکشاف صنعتی شهرهای اروپائی در طی مسیر خود ادامه ی وجود روابط فئودالی در کشاورزی را غیرممکن ساخت. ولی خود روستا هیچ وقت طبقه ای به وجود نیاورد که به تواند اجرای تکلیف انقلابی الغاء روابط فئودالی را برعهده گیرد.

شهر، که کشاورزی را تابع سرمایه قرار داد، نیروی انقلابی ای تولید نمود که هژمونی سیاسی بر روستا را در دست خود گرفت و انقلاب در روابط مالکیت و دولت را به روستا گسترش داد. هم راه با انکشاف بعدی سرانجام روستا به بردگی اقتصادی سرمایه و دهقانان به بردگی سیاسی احزاب سرمایه

---

* - آیا ظهور و انکشاف مقدم اتحادیه دهقانان و بعد از آن گروه زحمت کشان (Trudoviki) در دوما [۷] با این استدلالات، و استدلالات بعدی تناقض دارد؟ به هیچ وجه. اتحادیه دهقانان چیست؟ اتحادیه ای است که برخی از عناصر دموکراسی رادیکال، که دنبال توده هائی برای پشتیبانی از خود می کردند، هم راه با برخی از عناص آگاه تر دهقانان را دربر می گیرد- روشن است که این شامل پائین ترین اقشار دهقانان نمی شود- و منشور سیاسی آن انقلاب دموکراتیک و اصلاحات ارضی است.

در مورد برنامه ارضی اتحادیه دهقانان (حق متساوی در استفاده از زمین")، که علت وجود این اتحادیه است، باید به این نکات توجه کنیم.هر چه انکشاف جنبش دهقانی وسیع تر و عمیق تر شود و هر چه زودتر به نقطه ی مصادره ی زمین ها و توزیع آن ها برسد، به همان نسبت هم فراشد از هم پاشیده شدن اتحادیه دهقانان زودتر شروع خواهد شد، از هم پاشیده شدنی که ناشی از هزاران تضاد طبقاتی، محلی، روزمره و تکنیکی خواهد بود. اعضای آن، در کمیته های دهقانان، یعنی ارگان های انقلاب ارضی در روستاها، نفوذ خود را اعمال خواهند کرد، ولی نگفته پیداست که نهادهای اقتصادی- اداری کمیته های دهقانی قادر نخواهند بود که وابسته گی سیاسی روستا بر شهر را از بین ببرند. وا بسته گی ای که یکی از سیماهای اساسی جامعه مدرن است.

رادیکالیزم و بی شکلی گروه زحمت کشان بیان تناقضات موجود در آرمان های انقلابی دهقانان است. در دوران توهمات مشروطه خواهی، آن ها مذبوحانه دنباله روی کادت ها (دموکرات های مشروطه خواه) بودند. در موقع انحلال دوما، آن ها طبیعتاً تحت رهبری گروه سوسیال دموکرات در آمدند. عدم استقلال نمایندگان دهقانان در لحظه ای که احتیاج به نشان دادن ابتکار عمل مصممانه احساس می شود، یعنی در زمانی که قدرت باید به دست انقلابیون بیفتد، به روشنی دیده خواهد شد. ل- ت

در آمدند. این احزاب، با تبدیل دهقانان به قلم روئی برای تاخت و تازهای شکار انتخاباتی خود، فئودالیزم را در سیاست پارلمانی از نو احیاء کرده اند. دولت مدرن بورژوائی، از طریق مالیات و نظامی گری، دهقان را گرفتار چنگال سرمایه ی نزول خوار کرده، از طریق کشیش های دولتی، مدارس دولتی و فساد زندگی در سربازخانه ها، او را گرفتار سیاست نزول خواران می سازد.

بورژوازی روسیه تمامی مواضع انقلابی را به پرولتاریا تسلیم خواهد کرد. به همین ترتیب ناچار خواهد گشت که هژمونی انقلابی بر دهقانان را نیز تسلیم ((پرولتاریا)) کند. در یک چنین موقعیتی، که موجد آن انتقال قدرت به دست طبقه ی کارگر است، برای دهقان راهی جز پشتیبانی از رژیم دموکراسی کارگری باقی نمی ماند. حتی چنان چه دهقانان این پشتیبانی را با درجه ی آگاهی نه چندان بیشتری از آن چه که آنان را به دور رژیم بورژوائی گرد می آورد هم انجام دهند، باز چندان مهم نخواهد بود. لیکن در زمانی که هر حزب بورژوائی که از رأی دهقانان برخوردار است، بدون اتلاف وقت، قدرتش را در راه چاپیدن و فریفتن دهقانان به کار می برد، و سپس اگر کار به جاهای باریک کشید جای خود را به یک حزب دیگر سرمایه می دهد، پرولتاریا، با اتکاء بر دهقانان، تمام نیروهای ممکن را در راه ارتقاء سطح فرهنگ روستا و تکامل آگاهی سیاسی دهقانان به کار خواهد بست. از آن چه تا به حال گفته ایم روشن است که نظر ما در مورد "دیکتاتوری پرولتری و دهقانی" چیست. مسأله این نیست که آیا از نظر اصول آن را مجاز می دانیم یا نه و یا چنین شکلی از هم کاری سیاسی را "می خواهیم یا نمی خواهیم". ما

صرفاً فکر می کنیم که چنین چیزی حداقل به مفهوم مستقیم کلمه تحقق پذیر نیست.

در واقع یک چنین ائتلافی مستلزم این ست که یا یکی از احزاب بورژوائی موجود بر دهقانان نفوذ داشته باشد یا این که دهقانان حزب مستقل و نیرومند خویش را ایجاد کرده باشند، لیکن ما سعی کردیم نشان دهیم که هیچ یک از این ها ممکن نیست.

٦- رژیم پرولتری

پرولتاریا فقط می تواند با تکیه بر شور و طغیان سرتاسری به قدرت برسد. پرولتاریا به مثابه ی نماینده ی انقلابی ملت و رهبر شناخته شده ی آن در مبارزه علیه استبداد و توحش فئودالی وارد حکومت خواهد شد. لیکن با به دست گرفتن قدرت عصر جدیدی را خواهد گشود، عصر قانون گذاری انقلابی و سیاست های مثبت، و در این رابطه پرولتاریا به هیچ وجه نمی تواند مطمئن باشد که نقش خود را به مثابه ی بیان کننده ی شناخته شده ی اراده ی ملت حفظ خواهد کرد. علی رغم آن چه که خواجه گان لیبرال ممکن است در مورد پا بر جائی برخی تعصبات در میان توده های مردم بگویند، اولین اقدامات پرولتاریا، که پاک سازی طویله های پر از کثافت رژیم سابق و بیرون راندن ساکنان آن ست، با پشتیبانی فعّال تمام ملت رو به رو خواهد گشت.

این پاک سازی سیاسی با سازمان دهی مجدد دموکراتیک تمام مناسبات اجتماعی و دولتی تکمیل خواهد شد. حکومت کارگری زیر نفوذ فشارها و مطالبات بلاواسطه ناچار خواهد گشت قاطعانه در کلیه مناسبات و رویدادها مداخله کند...

اولین تکلیف حکومت کارگری اخراج از حکومت و ارتش کلیه افرادی خواهد بود که به خون مردم آلوده اند و برکناری و یا انحلال تمام هنگ هائی که بیش از همه مرتکب جنایات بر ضدمردم شده اند. این کار می باید در همان اولین روزهای انقلاب انجام شود. یعنی مدت ها پیش از این که معرفی نظام مأمورین منتخب و مسئول و سازمان دهی میلیس سرتاسری امکان داشته

باشد. لیکن مطلب به همین جا ختم نمی گردد. دموکراسی کارگری بلافاصله با مسائل طول ساعات کار روزانه، مسأله ارضی، و مسأله بیکاری مواجه خواهد بود.

یک چیز روشن است. با گذشت هر روز سیاست پرولتاریای صاحب قدرت عمیق تر گشته، و ماهیت طبقاتی آن هر چه بیشتر روشن خواهد شد. هم گام با آن بندهای انقلابی میان پرولتاریا و ملت از هم گسیخته خواهد شد، تجزیه طبقاتی دهقانان شکل سیاسی به خود خواهد گرفت، و هم راه با مشخص شدن سیاست حکومت کارگری، یعنی خاتمه ی سیاست های کلی دموکراتیک و تبدیل آن به سیاست طبقاتی، میزان خصومت ما بین بخش های ترکیب دهنده ی ملت افزایش خواهد یافت.

اگر چه عدم سنت های انباشته شده ی فردگرائی -بورژوائی و تعصبات ضدپرولتری در میان دهقانان و روشن فکران به قدرت رسیدن کارگران کمک خواهد کرد. لیکن از طرف دیگر لازم است در نظر داشته باشیم که عدم این تعصبات ناشی از آگاهی سیاسی نبوده، بلکه به سبب توحش سیاسی، بی شکلی، عقب افتادگی و فقدان شخصیت اجتماعی است. هیچ یک از این خصوصیات، به هیچ روی نمی تواند شالوده ی قابل اعتمادی برای سیاست همه گون و فعال پرولتری به وجود آورد.

الغاء فئودالیزم با پشتیبانی کلیه دهقانان، یعنی قشر ویژه ای که تمام بار بر دوش آن ست، رو به رو خواهد شد. وضع مالیات بر درآمد تصاعدی نیز مورد پشتیبانی اکثریت عظیم دهقانان قرار خواهد گرفت. ولی هر قانونی که به منظور حمایت از پرولتاریای کشاورز وضع گردد نه تنها با هم دردی فعال

اکثریت دهقانان رو به رو نخواهد شد، بلکه حتی با مخالفت فعّال اقلیتی از آنان نیز برخورد خواهد کرد.

پرولتاریا ناگزیر خواهد شد مبارزه ی طبقاتی را به داخل روستاها بکشاند تا بدین ترتیب آن اشتراک منافعی را که، علی رغم دامنه ی نسبتاً محدود آن، بی شک در میان تمام دهقانان یافت می شود، از بین ببرد. پرولتاریا از همان نخستین لحظه ی به دست گرفتن قدرت ناچار خواهد بود که در تخاصم ما بین فقیران روستا و ثروتمندان آن، ما بین پرولتاریای کشاورزی و بورژوازی کشاورزی، تکیه گاهی بیابد. در عین حال که ناهم گونی دهقانان مشکلاتی ایجاد می کند و پایه های سیاست پرولتری را محدود خواهد ساخت، افتراق طبقاتی ناکافی نیز موانعی در راه بردن مبارزه ی طبقاتی انکشاف یافته به میان دهقانان، که می تواند تکیه گاه پرولتاریای شهری باشد، ایجاد می کند. سیمای خصمانه ی عقب افتادگی دهقانان به سوی پرولتاریا معطوف می گردد.

از شور افتادن دهقانان، انفعال سیاسی آنان و بالاتر از همه مخالفت فعالانه اقشار فوقانی آن، ناچاراً بر بخشی از روشن فکران و خرده بورژوازی شهری تأثیر خواهد گذاشت.

بدین گونه هر چه سیاست پرولتاریا بعد از تسخیر قدرت مشخص تر و قاطعانه تر باشد، تکیه گاهی که بر آن قرار دارد محدودتر و لرزان تر خواهد گردید. تمام این ها کاملاً محتمل و حتی اجتناب ناپذیرند....

دو جنبه ی عمده ی سیاست پرولتری که با مخالفت متحدین پرولتاریا مواجه خواهد شد اشتراکی کردن و انترناسیونالیزم است.

عقب افتادگی و خصلت خرده بورژوائی دهقانان، دیدگاه تنگ روستائی و انزوایشان از عهد و پیوندهای سیاسی و جهانی، اشکالات وحشت ناکی در راه تحکیم سیاست انقلابی پرولتاریای در قدرت ایجاد خواهد کرد.

تصور این موضوع که وظیفه ی سوسیال دموکرات ها این ست که وارد حکومت موقت شده و رهبری آن را در خلال دوران اصلاحات دموکراتیک انقلابی به دست گیرند، و برای خصلت هر چه رادیکال تر اصلاحات مبارزه کرده و بدین منظور بر پرولتاریای متشکل شده اتکاء کنند- و سپس، بعد از به انجام رساندن برنامه ی دموکراتیک، قلعه ای را که بنا کرده رها سازند تا راه برای احزاب بورژوائی گشوده شود و خود به جناح مخالف ((اپوزیسیون)) بروند و به این ترتیب یک دوره ی سیاست پارلمانتری را افتتاح نمایند، به معنای تصور حقایق به گونه ای ست که به نفس مفهوم حکومت کارگری خدشه وارد می آورد. این بدین علت نیست که چنین امری "از نظر اصولی" غیرمجاز است- مطرح کردن مسأله به این شکل تجریدی عاری از معناست- بلکه به این علت است که چنین امری مطلقاً غیرحقیقی و بدترین نوع خیال بافی یعنی نوعی خیال بافی انقلابی مبتذلانه است.

بدین دلیل:

تقسیم برنامه ما به برنامه های حداکثر و حداقل، در دورانی که قدرت در دست بورژوازی قرار دارد، واجد اهمیت اصولی وافر و عمیقی است. همین واقعیت وجود قدرت در دست بورژوازی تمام مطالباتی را که با مالکیت خصوصی وسایل تولید تلفیق ناپذیرند از برنامه حداقل ما حذف می کند. چنین مطالباتی محتوای انقلاب سوسیالیستی را تشکیل داده و مستلزم دیکتاتوری پرولتری است.

لیکن به مجرد انتقال قدرت به یک حکومت انقلابی با اکثریتی سوسیالیستی، تقسیم برنامه به حداکثر و حداقل تمام معنی خود را، هم از لحاظ اصولی و هم در عمل بی درنگ از دست خواهد داد. یک حکومت پرولتری به هیچ وجه نمی تواند خود را در چنین چارچوبی محدود کند.مسأله ی هشت ساعت کار در روز را در نظر بگیریم. همان طور که می دانیم این به هیچ وجه مناسبات سرمایه داری را نقض نمی کند و بنابر این یک بند برنامه ی حداقل سوسیال دموکراسی را تشکیل می دهد. ولی بگذارید اجرای واقعی این اقدام را در دوران انقلاب، در زمان تشدید شور طبقاتی مجسم کنیم. شک نیست که در این صورت این اقدام با مقاومت متشکل و قاطعانه سرمایه داران، به طور نمونه به شکل تعطیل کارخانه ها و اخراج کارگران، رو به رو خواهد شد.

صدها هزار کارگر به خیابان ها رانده خواهند شد. حکومت چه می باید بکند؟ یک حکومت بورژوائی، هر قدر هم رادیکال باشد، هرگز اجازه نخواهد داد که اوضاع بدین مرحله برسد، زیرا با تعطیل کارخانه ها قدرت خود را از دست خواهد داد. پس ناچار به عقب نشینی خواهد شد، هشت ساعت کار اجرا نخواهد گشت و کارگران ناراضی سرکوب خواهند گردید.

تحت استیلای سیاسی پرولتاریا اجرای هشت ساعت کار در روز کلاً به نتایج کاملاً متفاوتی خواهد رسید واضح است برای حکومتی که خواهان اتکاء بر پرولتاریا و نه مانند لیبرالیزم بر سرمایه باشد و خواستار ایفای نقش واسطه ی "بی نظر" بورژوا- دموکراسی نیست. بسته شدن کارخانه ها بهانه ای برای افزایش ساعات کار روزانه نخواهد بود. برای یک حکومت کارگری فقط یک راه وجود دارد و آن مصادره ی کارخانه های تعطیل گشته و سازمان دهی تولید بر مبنائی اجتماعی شده است.

البته می توان این طور استدلال کرد: فرض کنیم که حکومت کارگری، به پیروی از برنامه اش، حکم هشت ساعت کار در روز را صادر کند، اگر سرمایه دست به مقاومتی زند که نتوان با توسل به برنامه ی دموکراتیک بر مبنای حفظ مالکیت خصوصی بر آن فائق آمد، سوسیال دموکرات ها استعفاء داده، و دست به دامان پرولتاریا می گردند. چنین راه حلی فقط از دیدگاه گروه عضو حکومت مشکل گشا خواهد بود، اما برای پرولتاریا و یا برای انکشاف انقلاب راه حلی نخواهد بود. بعد از استعفای سوسیال دموکرات ها وضعیت عیناً مانند آن زمانی خواهد بود که سوسیال دموکرات ها ناچار به تسخیر قدرت شده بودند. گریز از مقابل مخالفت متشکل سرمایه خیانت بزرگ تری به انقلاب خواهد بود تا این که از ابتدا از تقبل قدرت امتناع شود. برای حزب طبقه ی کارگر حقیقتاً بسیار بهتر خواهد بود وارد حکومت نگردد تا این که نتیجه ی ورودش، نشان دهنده ی ضعفش باشد و سپس استعفایش را به دنبال داشته باشد.

بگذارید مثال دیگری به زنیم. پرولتاریائی که به قدرت رسیده ناچار است مؤثرترین اقدامات را در راه حل مسأله بیکاری به اجرا بگذارد، زیرا کاملاً بدیهی است که نمایندگان کارگران در حکومت نمی تواند مطالبات کارگران بیکار را با استدلالاتی در باره ی خصلت بورژوائی انقلاب پاسخ گویند.

ولی اگر حکومت مخارج بیکاران را تقبل کند- چگونگی آن در حال حاضر برای ما مهم نیست- این به معنای یک تغییر فوری و کاملاً اساسی در توازن قوای اقتصادی به نفع پرولتاریا خواهد بود. سرمایه داران، که در اِعمال جور و ستم بر کارگران همیشه متکی به وجود ارتش ذخیره ی کار بودند، خویشتن

را از لحاظ اقتصادی زبون حس خواهند کرد. در عین حال حکومت انقلابی قدرت سیاسی را نیز از آن ها سلب کرده است.

حکومت با تقبل مخارج بیکاران، در نتیجه ی مخارج اعتصاب کنندگان را هم تقبل می کند. اگر این کار را نکند، مستقیماً و بی چون و چرا پایه های وجود خود را تضعیف می کند.

در این صورت برای سرمایه داران راهی به جز توسل به بیرون راندن کارگران، یعنی تعطیل کارخانه ها باقی نمی ماند. واضح است که کارفرمایان مدت بسیار بیشتری می توانند وقفه در تولید را تحمل کنند تا کارگران، و بنابر این حکومت کارگری در مقابل اخراج عمومی فقط یک پاسخ دارد و آن مصادره ی کارخانه ها و شروع به تولید جمعی یا دولتی، حداقل در بزرگ ترین آن ها، است.

در کشاورزی مصادره ی زمین ها به تنهایی مسائل مشابهی ایجاد خواهد کرد.۸ هیچ وجه نباید تصور شود که حکومت پرولتری به محض مصادره ی املاک خصوصی که کماکان به مقیاس عظیمی تولید می کنند، آن ها را قطعه قطعه کرده و برای بهره برداری به تولیدکنندگان کوچک خواهد فروخت. در این زمینه تنها مسیر ممکنه برای حکومت کارگری سازمان دهی تولید تعاونی تحت کنترل جمعی و یا مستقیماً زیر نظر دولت است. ولی این مسیر در جهت سوسیالیزم است.

تمام این ها به روشنی نشان می دهد که سوسیال دموکرات ها نمی توانند در حالی که به کارگران از پیش تعهد می دهند که در مورد برنامه ی حداقل عقب نشینی نمی نمایند و در آن واحد به بورژوازی نیز قول دهند که از آن قدم فراتر نخواهند گذاشت، به یک حکومت انقلابی راه یابند. تحقق چنین قرار داد

دوجانبه ای کاملاً غیرممکن است. همین واقعیت که نمایندگان پرولتاریا نه به مثابه ی گروگان های زبون بلکه به مثابه ی نیروی رهبری کننده وارد حکومت می شوند، خط مرز بین برنامه حداقل و حداکثر را از بین می برد. بدین معنا که اشتراکی کردن را در دستور روز قرار می دهد. مرحله ای که در آن پیشروی پرولتاریا در این جهت باز خواهد ایستاد به هیچ وجه، نه به نیات اولیه حزب پرولتری، بلکه به تناسب نیروها بسته گی دارد.

به این دلیل نمی توان از هیچ گونه شکل ویژه ای از دیکتاتوری پرولتری در انقلاب بورژوائی، از دیکتاتوری دموکراتیک پرولتری (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) به سخن راند. طبقه ی کارگر بدون خودداری از فراتر رفتن از حدود برنامه دموکراتیک خویش نمی تواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند. هرگونه اوهامی در این مورد مصیبت آمیز بوده، و از همان آغاز به سوسیال دموکراسی خدشه وارد خواهد آورد.

پرولتاریا پس از تسخیر قدرت، تا به آخر برای آن خواهد جنگید. در عین حال که یکی از سلاح های این مبارزه در راه حفظ و تحکیم قدرت، آژیتاسیون و سازمان دهی، به خصوص در روستاهاست، اسلحه دیگر سیاست نظام اشتراکی خواهد بود. نظام اشتراکی نه فقط تنها راه اجتناب ناپذیر، پیشروی از موضعی می گردد که حزب بعد از در دست گرفتن قدرت در آن قرار خواهد گرفت، بلکه با پشتیبانی پرولتاریا، وسیله ای هم برای حفظ این موقعیت خواهد بود.

هنگامی که ایده ی انقلاب لاینقطع در مطبوعات سوسیالیستی فرموله شد- ایده ای که نابودی استبداد و فئودالیزم، هم راه با تضادهای رشد یابنده ی اجتماعی، طغیان های بخش های نوین توده ها، و حملات پی در پی پرولتاریا

علیه امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقات حاکمه را به انقلاب سوسیالیستی پیوند می داد، مطبوعات "مترقی" ما فریاد هم آهنگ خشمشان بر آمد که "ما تا به حال بسیار تحمل کرده ایم، ولی این را دیگر نمی توانیم اجازه بدهیم. انقلاب راهی نیست که به توان به آن اعتبار قانونی بخشید. مبادرت به اقدامات استثنائی فقط در شرایط استثنائی مجاز است. هدف جنبش آزادی بخش مداوم ساختن انقلاب نیست. بلکه این ست که آن را هر چه زودتر به مجراهای قانونی هدایت کند" و غیره و ذلک....

نمایندگان رادیکال تر همین دموکراسی جرأت نمی کنند علیه انقلاب حتی از دیدگاه "دستاوردهای" مشروطه ای که تا کنون به دست آمده است موضع بگیرند. برای آنان این عجوزه ی پارلمانی، اسبق بر وجود خود پارلمانتاریزم، اسلحه نیرومندی برای مبارزه علیه انقلاب پرولتری محسوب نمی شود. آن ها راه دیگری را بر می گزینند. آنان موضع خود را نه بر مبنای قانون، بلکه بر مبنای آن چه که به نظرشان پایه واقعیت می آید قرار می دهند- بر مبنای "امکان" تاریخی، بر مبنای "واقع بینی" سیاسی، و بالاخره... بالاخره، حتی بر مبنای "مارکسیزم". و چرا که نه؟ آنتونیو، آن بورژوازی زاهد ونیزی، چه خوش گفت:

"شیطان می تواند برای قصد خویش از کتاب مقدس نقل قول بیاورد."

این دموکرات های رادیکال نه تنها ایده ی یک حکومت کارگری در روسیه را عجیب و غریب می پندارند، بلکه حتی امکان انقلاب سوسیالیستی در اروپا را هم در دوران تاریخی ای که در پیش داریم رد می کنند. آن ها می گویند "پیش شرط های انقلاب هنوز مرئی نیستند." آیا این حقیقت دارد؟ مسلماً

نمی توان از تعیین موعد انقلاب سوسیالیستی سخن راند، ولی لازم است چشم اندازهای تاریخی واقعی آن را نشان داد.

۷- شرایط لازم برای سوسیالیزم

مارکسیزم، سوسیالیزم را به علم تبدیل کرد، ولی این برخی از "مارکسیست ها" را از تبدیل مارکسیزم به "مدینه ی فاضله" باز نمی دارد. رژکف، در بحث علیه برنامه ی اجتماعی کردن و تعاون، "شرایط لازم برای جامعه ی آینده را که مارکس به صلابت تعیین کرد"، چنین بیان می دارد: "شرایط لازم عینی مادی عبارت ست از چنان انکشافی در تکنیک که موجب کاهش انگیزه سود شخصی و علاقه به نقدیات[!]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی به حداقل شود و در نتیجه تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد. چنین سطحی در تکنیک ارتباط بسیار نزدیک با تفوق تقریباً کامل [!] تولیدِ به مقیاس عظیم در تمام[!] بخش های اقتصادی دارد. "رژکف ادامه می دهد:" آیا این شرایط هم اکنون وجود دارند؟ آیا به چنین مرحله ای رسیده ایم؟ حتی شرایط لازم ذهنی و روانی، نظیر رشد آگاهی طبقاتی میان پرولتاریا، که تا به حد حصول وحدت معنوی اکثریت غالب توده ی مردم توسعه یافته باشد، وجود خارجی ندارد. ما از اتحادیه های تولیدکنندگان، نظیر شیشه گران معروف فرانسوی در آلبی، و چندین اتحادیه کشاورزی، هم چنین در فرانسه، سراغ داریم. تجربه ی فرانسه به نحو بی مانندی نشان می دهد که حتی شرایط کشور چنان پیش رفته ای هم به حد کفایت برای تفوق تعاون توسعه نیافته اند. اندازه ی این شرکت ها متوسط است، سطح تکنیک آن ها بالاتر از سطح شرکت های معمولی سرمایه داری نیست، اینان در رأس توسعه ی صنعتی قرار ندارند، رهنمون آن نیستند، بلکه در سطح متوسط معمولی قرار دارند.

فقط هنگامی که تجربه ی منفرد هر یک از اتحادیه های تولیدی مؤید نقش عمده ی آنان در حیات اقتصادی باشد، می توان گفت که ما به نظام جدیدی نزدیک می شویم، فقط در آن هنگام است که می توان مطمئن بود شرایط لازم برای وجود آن برقرار شده است.*"

با کمال احترام به حسن نیت رفیق رژکف، متأسفانه باید اقرار کنیم که حتی در نوشته جات بورژوائی هم در مورد آن چه شرایط لازم سوسیالیزم به شمار می آیند به ندرت با چنین سردرگمی ای که وی ابزار می دارد رو به رو شده ایم. لااقل به خاطر خود این مسأله، حتی اگر نه به خاطر رژکف، ارزش دارد که تا حدودی در باره ی این سردرگمی تعمق کنیم.

رژکف اعلام می دارد که ما هنوز "به چنان مرحله از توسعه ی تکنیک که انگیزه ی سود شخصی و علاقه به نقدیات[؟]، تلاش، تهور و مخاطره شخصی را به حداقل کاهش دهد و تولید اجتماعی را در رأس مسائل قرار دهد" نرسیده ایم.

فهم معنای این قطعه قدری دشوار است. ظاهراً رژکف می خواهد بگوید که اولاً تکنیک نوین هنوز به حد کفایت نیروی کار انسانی را از صنعت حذف نکرده است و ثانیاً تضمین چنین حذفی مستلزم تفوق "تقریباً" کامل واحدهای عظیم المقیاس در کلیه رشته های اقتصاد، و در نتیجه مستلزم پرولتریزه شدن "تقریباً" کامل تمامی جمعیت کشور است. این ها آن دو شرط لازم برای سوسیالیزم است که گویا "مارکس به صلابت تعیین کرده است."

بگذارید اوضاع مناسبات کاپیتالیستی را که به گفته ی رژکف سوسیالیزم به هنگام فرارسیدن خود با آن مواجه خواهد شد تجسم کنیم. در شرایط

*- ن- رژکف، در باره ی مسأله ارضی، صفحات ۲۱ و ۲۲- ل- ت

سرمایه داری، "تفوق تقریباً کامل واحدهای عظیم المقیاس در کلیه ی رشته های صنعت"، همان طور که گفته شد، به معنای پرولتریزه شدن کلیه ی تولیدکنندگان کوچک و متوسط در کشاورزی و صنعت، یعنی تبدیل تمامی جمعیت به پرولتاریست، ولی تفوق کامل تکنیک ماشینی در این واحدهای عظیم منجر به کاهش استخدام نیروی کار انسان به حداقل خواهد شد و در نتیجه اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور- مثلاً ۹۰درصد- به ارتش ذخیره ی کار که به خرج دولت در دارالفقرا زندگی می کنند تبدیل خواهند شد. گفتیم ۹۰ درصد جمعیت، ولی هیچ چیز مانع از آن نیست که منطقی باشیم و شرایطی را تجسم کنیم که در آن تمامی تولید عبارت است از یک مکانیزم واحد خودکار، متعلق به یک سندیکا که به عنوان کار زنده فقط به یک ارانگوتان تعلیم یافته احتیاج دارد. همان طور که می دانیم، این تئوری منطقی بسیار مشعشع پرفسور توگان- بارانوفسی است. تحت چنین شرایطی "تولید اجتماعی" نه تنها "ردیف اول" را اشغال می کند، بلکه بر تمامی میدان فرمان می راند. علاوه بر این در چنین اوضاعی، مصرف نیز طبیعتاً اجتماعی شده می گردد، زیرا که تمامی ملت، به استثنای ۱۰ درصد ی که صاحب تراست هستند، به خرج عموم در دارالفقرا به سر می برند. بدین سان، در پس رژکف چهره متبسم و آشنای توگان- بارانوفسکی را مشاهده می کنیم. اکنون سوسیالیزم می تواند به صحنه قدم گذارد. مردم از دارالفقرا بیرون می ریزند و از گروه غاصبین خلع ید می کنند. البته هیچ گونه انقلاب یا دیکتاتوری پرولتاریا نیز ضرورتی ندارد.

به گفته ی رژکف، دومین علامت اقتصادی آمادگی یک کشور برای سوسیالیزم، امکان تفوق تولید تعاونی در داخل آن است. حتی در فرانسه هم

شیشه گری های تعاونی در آلبی در سطح بالاتری از سایر واحدهای کاپیتالیستی قرار ندارند. تولید سوسیالیستی فقط هنگامی ممکن می گردد که تعاونی ها به منزله ی واحدهای رهنمون در پیشاپیش توسعه اقتصادی قرار گیرند.

تمامی استدلال از آغاز تا به انتها وارونه گشته است. علت این که تعاونی ها نمی توانند رهبری را در پیش رفت اقتصادی به عهده گیرند این نیست که توسعه ی اقتصادی به کفایت پیش نرفته است، بلکه این است که زیاده پیشروی کرده است. بی گمان، توسعه ی اقتصادی شالوده ی تعاون را به وجود می آورد، ولی برای چه نوع تعاونی؟ برای تعاون کاپیتالیستی، بر مبنای کار مزدی- هر کارخانه ای تصویری از چنین تعاون کاپیتالیستی را به ما نشان می دهد. با توسعه ی تکنیک اهمیت این گونه تعاون نیز افزایش می یابد. لیکن چگونه انکشاف سرمایه داری می تواند شرکت های تعاونی را در "ردیف اول صنایع" قرار دهد؟ رژکف بر چه اساسی امیدوار است که شرکت های تعاونی می توانند سندیکاهای و تراست ها را از میدان به در کنند و در پیشاپیش توسعه ی صنعتی جای گیرند؟ بدیهی است اگر چنین امری رخ دهد، شرکت های تعاونی سپس می باید به طرزی خودکار صرفاً کلیه ی واحدهای کاپیتالیستی را مصادره کنند، پس از آن آن چه برای آن ها می ماند تقلیل به حد کافی ساعات کار روزانه است تا برای کلیه ی اهالی اشتغالی فراهم آید و مقدار تولید را در رشته های مختلف تنظیم نمایند تا از بحران حذر شود. بدین ترتیب خصوصیات عمده ی سوسیالیزم برقرار می شود. باز هم روشن است که نه انقلاب و نه دیکتاتوری طبقه ی کارگر به هیچ وجه لازم نخواهد بود.

شرط لازم سوم، شرطی روانی است: ضرورت این که، آگاهی طبقاتی پرولتاریا به چنان مرحله ای رسیده باشد که اکثریت قریب به اتفاق مردم را از لحاظ معنوی متحد کرده باشد." از آن جا که در این مورد "وحدت معنوی" بدیهتاً می باید به معنی هم بسته گی آگاه سوسیالیستی تلقی گردد، بنابر این چنین نتیجه می شود که رفیق رژکف شرط لازم روانی سوسیالیزم را تشکل "اکثریت قریب به اتفاق مردم" در حزب سوسیال دموکرات می داند. بنابر این رژکف به وضوح چنین فرض می کند که سرمایه داری، با ریختن تولیدکنندگان خرده به خیل پرولتاریا و ریختن توده ی پرولتر به صفوف ارتش ذخیره ی کار، این امکان را برای سوسیال دموکراسی خواهد آفرید که اکثریت قریب به اتفاق (۹۰ درصد؟) مردم را از لحاظ معنوی متحد سازد و ذهنشان را روشن کند.

تحقق این امر در جهان توحش کاپیتالیستی همان قدر غیرممکن است که تفوق تعاونی ها در قلمرو رقابت کاپیتالیستی. لیکن اگر تحقق پذیر می بود، آن وقت البته آن "اکثریت قریب به اتفاق" ملت که از لحاظ روحیه و آگاهی متحدند، بدون هیچ اشکالی چند قطب سرمایه را سرکوب کرده، اقتصاد سوسیالیستی را بدون انقلاب یا دیکتاتوری سازمان می داد.

ولی در این جاسؤال زیر پیش می آید. رژکف مارکس را آموزگار خود می داند. ولی مارکس که "شرایط لازم اصلی سوسیالیزم" را در مانیفست کمونیست خود به ایجاز شرح می دهد، انقلاب ۱۸٤۸ را پیش در آمد بلافصل انقلاب سوسیالیستی می دانست. البته پس از شصت سال، از آن جا که دنیای سرمایه داری هنوز پا برجاست، در یافتن اشتباه مارکس چندان فراستی نمی طلبد. ولی چگونه مارکس می توانست مرتکب این اشتباه شود؟ آیا او

توجه نکرد که واحدهای عظیم المقیاس هنوز در کلیه ی رشته های صنعت تفوق نیافته اند؛ که تعاونی های تولیدکنندگان هنوز در راس شرکت های به مقیاس عظیم قرار نگرفته اند، که اکثریت قریب به اتفاق مردم هنوز در مبنای عقایدی که در مانیفست کمونیست بیان شده بود متحد نگشته اند؟ اگر ما چنین چیزهائی را حتی امروزه هم مشاهده نمی کنیم، پس چگونه بود که مارکس ملتفت نشد که بسال ۱۸٤۸ چنین چیزی وجود ندارد؟ ظاهراً، مارکس به سال ۱۸٤۸ در مقام مقایسه با بسیاری از ماشین کوکی های مصون از خطای امروزه ی مارکسیزم جوان خیال پردازی بیش نبود!

بدین ترتیب می بینیم که اگر چه رژکف به هیچ وجه از زمره ی منقدین مارکس نیست، با این وصف وی انقلاب پرولتری یعنی شرط لازم اساسی سوسیالیزم را کاملاً به دور می اندازد. از آن جا که رژکف نظریاتی را که تعداد قابل ملاحظه ای از مارکسیست های هر دو گرایش حزب ما در آن متفق النظرند صرفاً بسیار پیگیرانه تر بیان داشته است، لازم است به ریشه های اشتباهات وی از لحاظ اصول و شیوه بیشتر بپردازیم.

ضمناً باید متذکر شد که استدلال رژکف در باره ی سرنوشت تعاونی ها متعلق به خود اوست. ما هرگز و در هیچ کجا سوسیالیستی ندیده ایم که هم به چنان پیش رفت ساده و غیرقابل مقاومت تمرکز تولید و پرولتریزه شدن مردم معتقد باشد و هم در عین حال به تفوق نقش شرکت های تعاونی تولیدکنندگان قبل از انقلاب پرولتری اعتقاد داشته باشد. تلفیق این دو شرط لازم در تکامل اقتصادی بسیار مشکل تر است تا در مغز انسان، گرچه حتی این هم به نظر ما همیشه غیرممکن می نمود.

لیکن به دو "شرط لازم" دیگر که تعصبات رایج تری هستند می پردازیم. تمرکز تولید، توسعه تکنیک، و رشد آگاهی در میان توده ها بی گمان شروط لازم اساسی برای سوسیالیزم هستند. ولی این فراشد ها هم زمان پیش می روند و نه تنها به یک دیگر قوه تحرک می بخشند، بلکه در عین حال حرکت یک دیگر را کند و محدودمی کنند. هر یک از این فراشدها در سطح والاتری، انکشاف معینی از فراشد دیگر را در سطحی پائین تر ایجاب می کند. لیکن انکشاف کامل هر یک بدون انکشاف کامل بقیه ممکن نیست.

توسعه ی تکنیک بی گمان کمال مطلوب خود را در مکانیزم خود کار واحدی می یابد که مواد اولیه را از دامن طبیعت بر چیده و به شکل اشیاء ساخته و پرداخته برای مصرف به پای انسان بریزد. اگر موجودیت نظام سرمایه داری را مناسبات طبقاتی و مبارزه انقلابی ای که از آن ناشی می شود محدود نمی کرد، این فرض که تکنیک با نزدیک شدن به کمال مطلوب خود در چارچوب نظام سرمایه داری به شکل یک مکانیزم خود کار واحد، خود به خود سرمایه داری را از بین می برد، چندان هم بی پایه نمی بود.

تمرکز تولید، که ناشی از قوانین رقابت است، ذاتاً گرایش به پرولتریزه کردن تمامی جمعیت دارد. اگر این گرایش را به تنهائی در نظر بگیریم، این فرض صحیح خواهد بود که سرمایه داری این کار خود را تا به آخر پیش خواهد برد به شرط آن که انقلاب فراشد پرولتریزه کردن را از هم نگسلد؛ اما وقوع این امر، تحت تناسب معینی از نیروها، و مدت ها پیش از آن که سرمایه داری اکثریت ملت را تبدیل به ارتش ذخیره و محبوس در سربازخانه های زندان مانند کرده باشد، اجتناب ناپذیر است.

به علاوه، در سایه ی تجربه ی مبارزات روزمره و تلاش آگاهانه ی احزاب سوسیالیستی، بی شبهه، آگاهی متصاعداً در حال رشد است و اگر این فراشد را به تنهائی در نظر بگیریم، می توانیم در دنیای خیال این رشد را تا بدان جا دنبال کنیم که اکثریت مردم در اتحادیه های کارگری و سازمان های سیاسی متشکل شده باشند، و روحیه ی هم بسته گی و وحدتِ هدف متحدشان کرده باشد. اگر این فراشد واقعاً می توانست بدون هیچ تأثیر پذیری کیفی به طور کمی افزایش یابد، سوسیالیزم به طور مسالمت آمیز در حدود قرن بیست و یکم یا بیست و دوم از طریق یک "اقدام مدنی" آگاه و متفق القول، قابل تحقق می بود.

لیکن تمام مطلب در این واقعیت نهفته است که فراشد هائی که از لحاظ تاریخی برای سوسیالیزم شرایط لازم محسوب می شوند منفرد از هم انکشاف پیدا نمی کنند، بلکه یک دیگر را محدود می کنند و با رسیدن به مرحله ی معینی که مقتضیات متعددی آن را تعیین می کند- مرحله ای که از حدود ریاضی این فراشدها بسیار فاصله دارد- تغییر کیفی می یابند، و با ترکیب پیچیده ی خود آن چیزی را به وجود می آورند که ما به نام انقلاب اجتماعی می شناسیم.

از فراشدی که آخر از همه ذکر کردیم شروع می کنیم- رشد آگاهی، همان طور که می دانیم رشد آگاهی در آکادمی ها، یعنی در جائی که ممکن است به توان مصنوعاً پرولتاریا را به مدت پنجاه، صد یا پانصد سال نگه داشت، صورت نمی گیرد، بلکه در طی زندگی همه جانبه در جامعه ی کاپیتالیستی و بر مبنای مبارزه طبقاتی. رشد آگاهی پرولتاریا این مبارزه ی طبقاتی را دگرگون می کند، خصلت عمیق تر و با هدف تری به آن می بخشد، و این به

نوبه ی خود عکس العمل متقابل طبقه ی حاکمه را فرا می خواند. مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی مدت ها پیش از آن که شرکت های عظیم المقیاس شروع به تفوق یافتن در کلیه رشته های صنعت نمایند به نقطه ی اوج خود خواهد رسید.

به علاوه، بدیهی است که رشد آگاهی سیاسی به رشد عددی پرولتاریا بسته گی دارد و دیکتاتوری پرولتری مستلزم آن ست که تعداد پرولتاریا به حد کافی زیاد باشد تا بر مقاومت ضدانقلاب بورژوائی فائق آید. ولی این به هیچ وجه به این معنی نیست که «اکثریت قریب به اتفاق» مردم می باید پرولتر باشند و "اکثریت قریب به اتفاق" پرولتاریا می باید آگاهانه سوسیالیست باشند. البته روشن است که ارتش انقلابی آگاه پرولتاریا باید قوی تر از ارتش ضدانقلابی سرمایه باشد، و در عین حال اقشار میانه ای، متردد یا بی تفاوت جمعیت می باید در موقعیتی باشند که رژیم دیکتاتوری پرولتری آن ها را به جبهه ی انقلاب جلب کند و به جبهه ی دشمنان خویش نراند. طبیعتاً، سیاست پرولتری می باید این را آگاهانه در نظر بگیرد.

تمام این ها به نوبه ی خود مستلزم تفوق صنعت بر کشاورزی و تسلط شهر و روستا است.

****

اکنون خواهیم کوشید تا شرایط لازم سوسیالیزم را به ترتیب نزولی عمومیت آن ها و به ترتیب صعودی پیچیدگیِ آن ها بررسی کنیم.

۱- سوسیالیزم صرفاً مسأله ی توزیع مساوی نیست، بلکه مسأله تولید با برنامه نیز می باشد. سوسیالیزم، یعنی تولید تعاونی به مقیاس عظیم، فقط هنگامی ممکن است که انکشاف نیروهای مولده به مرحله ای رسیده باشد که

واحدهای بزرگ از واحدهای کوچک بارآورتر باشند. هر چه واحدهای بزرگ بر واحدهای کوچک بیشتر به چربند، یعنی هر چه تکنیک انکشاف بیشتری یافته باشد، تولید اجتماعی شده نیز از نظر اقتصادی پر صرفه تر خواهد شد، و در نتیجه سطح فرهنگی کل جمعیت نیز در اثر توزیع مساوی بر پایه ی تولیدِ با برنامه بالاتر خواهد بود.

نخستین شرط لازم عینی برای سوسیالیزم مدت هاست که موجود بوده است- از همان هنگام که تقسیم اجتماعی کار منجر به تقسیم کار در مانوفاکتور شد. و از زمانی که کارخانه، تولید ماشینی، جایگزین مانوفاکتور گردید، به مراتب حتی بیشتری هم وجود داشته است. واحدهای بزرگ هر چه با صرفه تر شدند، و این در عین حال به این معنی بود که اجتماعی کردن این واحدهای بزرگ می توانست اجتماع را هر چه ثروتمندتر کند. روشن است که انتقال تمام کارگاه های پیشه های دستی به مالکیت مشترکِ تمام پیشه وران دستی آنان را حتی یک پشیز هم ثروتمندتر ساخت، حال آن که انتقال مانوفاکتورها به مالکیت مشترک کارگران آن، یا انتقال کارخانه ها به دست کارگرانی که در آن ها کار می کنند- و یا بهتر است بگوئیم انتقال تمام وسائل تولید کارخانه ای بزرگ به دست تمامی جمعیت- بی گمان سطح مادی زندگی مردم را بالا می برد، و هر چه تولید به مقیاس بزرگ به مرحله ی عالی تری رسیده باشد، این سطح نیز بالاتر خواهد بود.

در نوشته جات سوسیالیستی اغلب از عضو انگلیسی پارلمان، بلرز*، یاد می شود که در سال ۱۶۹۶، یعنی یک قرن پیش از توطئه بابف، طرحی برای ایجاد شرکت های تعاونی ای که می باید مستقلاً تمامی احتیاجات خود را

*- John Bellers - بلرز عضور پارلمان نبود، بلکه مالک کواکری بود که طرح خود را به صورت خطابیه ای به پارلمان منتشر ساخت. – یادداشت از مترجم انگلیسی.

برآورده سازند، به پارلمان پیشنهاد کرد. بنا به این طرح، این تعاونی های تولیدکنندگان می بایست متشکل از دویست الی سی صد نفر می بودند. در این جا نمی توانیم استدلال او را بیازمائیم؛ برای منظور ما لازم هم نیست؛ آن چه حائز اهمیت است اینست که اقتصاد جمعی، حتی اگر فقط بر حسب گروه های ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، یا ۵۰۰ نفری متصور می شد، به نقد از اواخر قرن هفدهم از نظر تولید به صرفه دانسته می شد.

در اوایل قرن نوزدهم، فوریه Fourier طرح های خود را برای اتحادیه های تولیدکننده- مصرف کننده، "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" phalansteries، هر یک مرکب از ۲۰۰۰ الی ۳۰۰۰ نفر، تهیه دید. محاسبات فوریه هرگز به علت صحت شان شهرت نداشته اند؛ ولی به هر حال، توسعه مانوفاکتور در آن موقع او را به فکر واحدهای جمعی اقتصادی ای به مراتب وسیع تر از مثال فوق انداخت. لیکن روشن است که هم اتحادیه های جان بلرز و هم "واحدهای کوچک و مستقل اشتراکی" فوریه ماهیتی بسیار نزدیک تر به آن کمون های اقتصادی آزاد دارند که آنارشیست ها آرزویش را می کنند، کمون هائی که تخیلی بودنشان نه در "غیرممکن بودن" آن ها و یا در"برخلاف طبیعت بودن"شان- کمون های کمونیستی در آمریکا ثابت کردند که شدنی هستند- بلکه در این بود که ۱۰۰ الی ۲۰۰ سال از پیش رفت توسعه ی اقتصادی عقب مانده بودند.

انکشاف تقسیم اجتماعی کار، از یک طرف، و تولید ماشینی از طرف دیگر منجر به اوضاعی گشته که امروزه تنها تشکیلات تعاونی ای که می تواند از مزایای تولید جمعی به مقیاس وسیع بهره مند گردد دولت است. علاوه بر آن،

تولید وسیالیستی، هم به دلایل اقتصادی و هم به دلایل سیاسی، نمی تواند در داخل مرزهای محدود کننده ی دولت های منفرد مقید شود.

آتلانتیکوس*، یک سوسیالیست آلمانی که دیدگاه مارکسیستی را نپذیرفت، در اواخر قرن گذشته مزایای اقتصادی ای را که اجرای اقتصاد سوسیالیستی در واحدی نظیر آلمان به بار می آورد، محاسبه کرد. آتلانتیکوس به هیچ وجه به گریز به تخیلات شهرت نداشت. عقاید وی عموماً در داخل مدار جریان عادی اقتصادی سرمایه داری دور می زد. وی استدلالات خود را بر مبنای نوشته جات آگرونومیست ها و مهندسین معتبر مدرن قرار می داد. این امر نه تنها استدلال وی را تضعیف نمی کند، بلکه برعکس جنبه ی مثبت اوست، زیرا او را از خوشبینی ناوارد مصون می دارد. به هر حال، آتلانتیکوس به این نتیجه می رسد که با سازمان دهی مناسب اقتصاد سوسیالیستی، با به کار بستن منابع تکنیکی اواسط سال های دهه ی نود قرن نوزدهم، درآمد کارگران می تواند دو یا سه برابر شود و ساعات کار روزانه نصف گردد.

لیکن، نباید پنداشت که آتلانتیکوس نخستین کسی بود که مزایای اقتصادی سوسیالیزم را نشان داد. بارآوری بیشتر کار در واحدهای بزرگ، از یک سو، و لزوم برنامه ریزی تولید، که توسط بحران های اقتصادی به ثبوت رسیده است، از سوی دیگر، گواه بسیار قانع کننده تری بر لزوم سوسیالیزم بوده است تا حساب داری سوسیالیست وار آتلانتیکوس. تنها خدمت وی عبارت از این ست که این مزایا را به ارقام تقریبی بیان داشته است.

از آن چه گفته شد حق داریم نتیجه بگیریم که رشد بیشتر نیروی تکنیکی انسان، سوسیالیزم را هر چه سودمندتر خواهد ساخت؛ شرایط لازم تکنیکی

---

*- G. Jaeckh - توضیح مترجم انگلیسی.

برای تولید جمعی به نقد صد یا دویست سال است که به کفایت وجود داشته اند، و در حال حاضر سوسیالیزم نه تنها به مقیاس ملی، بلکه به میزان وسیعی در مقیاس جهانی نیز از لحاظ تکنیکی سودمندتر است.

صِرف مزایای تکنیکی سوسیالیزم به هیچ وجه برای تحقق یافتن آن کافی نبود. در طی قرون هیجدهم و نوزدهم مزایای تولیدِ به مقیاس عظیم خود را نه به شکل سوسیالیستی بلکه به صورت کاپیتالیستی نشان داد. هیچ یک از طرح های بلرز و فوریه به مورد اجرا در نیامد. چرا؟ زیرا که نیروهای اجتماعی ای که حاضر و قادر به اجرای آن باشند در آن زمان وجود نداشتند.

۲- اکنون ما از شرایط لازم تولیدی- تکنیکی سوسیالیزم به شرایط لازم اجتماعی- اقتصادی آن می رسیم. اگر ما در این جا نه با جامعه ای که توسط تخاصم طبقاتی شکاف برداشته، بلکه با جماعت هم گونی که آگاهانه شکل اقتصاد خود را بر می گزیند سروکار داشتیم، محاسبات آتلانتیکوس بی گمان برای آغاز ساختمان سوسیالیستی کاملاً بسنده می بود. خود آتلانتیکوس، که از قماش سوسیالیست های بسیار عامیانه بود، واقعاً اثر خود را چنین می پنداشت. در حال حاضر چنین دیدگاهی فقط در محدوده ی شرکت خصوصی یک فرد واحد یا یک کمپانی قابل اجرا است. این فرض همیشه موجه است که هرگونه طرح اصلاح اقتصادی، از قبیل معرفی ماشین آلات نوین، مواد اولیه جدید، شکل نوینی از مدیریت کار، و یا سیستم های جدید دستمزد، همیشه صرفاً به این شرط برای صاحب کاران قابل قبولند که به توان نشان داد این طرح ها مزیت اقتصادی دربر دارند. ولی از آن جا که ما در این جا باید اقتصاد جامعه را بررسی کنیم، این کافی نیست. در این جا منافع مخالف هم در تضادند.

آن چه به نفع یکی است به ضرر دیگری است. خودخواهی یک طبقه نه تنها برخلاف خودخواهی طبقه دیگر، بلکه در عین حال به ضرر کل جماعت عمل می کند. بنابر این، به منظور تحقق سوسیالیزم، لازم است که در میان طبقات متخاصم جامعه ی کاپیتالیستی نیروئی اجتماعی وجود داشته باشد که به علت موضع عینی خود، در تحقق سوسیالیزم ذینفع و به حد کافی قدرتمند باشد که به تواند بر مقاومت ها و منافع متخاصم به منظور تحقق آن فائق گردد.

یکی از خدمات اساسی سوسیالیزم علمی عبارت از این ست که به طرز تئوریک چنین نیروی اجتماعی را در پرولتاریا کشف کرد و نشان داد این طبقه، که به نحو اجتناب ناپذیری هم گام با سرمایه داری رشد می کند، رهائی خود را فقط در سوسیالیزم می یابد، تمام موقعیت پرولتاریا وی را به طرف سوسیالیزم می راند و بدین ترتیب اصول سوسیالیزم بالاخره در طویل المدت آرمان پرولتاریا خواهد گشت.

بنابر این به آسانی می توان دریافت آتلانتیکوس چه گام عظیمی به عقب بر می دارد وقتی اظهار می دارد، زمانی که ثابت شود، که "با انتقال وسایل تولید به دست دولت، نه تنها رفاه عمومی تضمین می شود، بلکه ساعات کار در روز نیز تقلیل می یابد، دیگر صحّت داشتن یا نداشتن تئوری تمرکز سرمایه و ناپدید شدن طبقات میانه ای جامعه بی اهمیت است".

به گفته ی آتلانتیکوس، به محض آن که مزایای سوسیالیزم به ثبوت رسند، "بیهوده است که امید خود را بر طلسم توسعه ی اقتصادی بنا کنیم، می باید

دست به تحقیقات وسیعی به زنیم و تدارک جامع و کاملی را برای انتقال از تولید خصوصی به تولید دولتی یا "اجتماعی" آغاز[!] نمائیم.*"

در اعتراض به تاکتیک های صرفاً مخالف آمیز سوسیال دموکرات ها و با پیشنهاد "آغاز" فوری تدارک انتقال به سوسیالیزم، آتلانتیکوس فراموش می کند که سوسیال دموکرات ها هنوز فاقد قدرت لازمند و ویلهم دوم، و اکثریت مجلس مقننه آلمان، اگر چه قدرت را در دست دارند، ولی کوچک ترین قصد معرفی سوسیالیزم را ندارند. فوریه تخیل گرائی سیاسی. خود را بر رؤیاهای پرشوری در عرصه ی تئوری اقتصادی بنا می کرد، حال آن که آتلانتیکوس سیاست خود را، که کمتر تخیلی نیست، برمبنای حسابداری به طرز مبتذلی معقول نما و قانع کننده استوار می کند. با این وصف طرح های سوسیالیستی آتلانتیکوس در نظر سلسله هومن زلرن()هیچ قانع کننده تر از طرح های فوریه در نظر بوربن های به سلطنت بازگشته نیست.

افتراق اجتماعی می باید به چه درجه ای رسیده باشد تا دومین شرط لازم سوسیالیزم امکان تحقق بیابد؟ به عبارت دیگر، وزنه کمی نسبی پرولتاریا چه باید باشد؟ آیا باید نصف، دوسوم یا نه دهم جمعیت شده باشد؟ سعی در تعیین حد صرفاً ریاضی این دومین شرط لازم سوسیالیزم مطلقاً بیهوده خواهد بود. در درجه اول، در چنین سعی الگووار، می باید تصمیم بگیریم که چه کسی باید در مقوله "پرولتاریا" گنجانیده شود. آیا باید توده ی عظیم شبه- پرولتری شبه- دهاقین را در آن به گنجانیم؟ آیا باید توده های ذخیره ی پرولتاریای شهری را در آن به گنجانیم؟ توده هائی که از یک طرف با پرولتاریای طفیلی گدایان و دزدان جوش می خورند و از طرف دیگر

*- آتلانتیکوس، دولت آینده، نشر از "Dyelo"، سن پطرزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۲۲ و ۲۳. ل- ت

خیابان های شهر را در شکل خرده فروشان پر کرده، به طور کلی در رابطه با نظام اقتصادی نقشی طفیلی ایفا می کنند؟ این مسأله به هیچ وجه مساله ی ساده ای نیست.

اهمیت پرولتاریا کاملاً بسته گی به نقشی دارد که در تولید به مقیاس عظیم ایفا می کند. بورژوازی در مبارزه برای تفوق سیاسی بر قدرت اقتصادی خود تکیه می کند. پیش از آن که موفق به کسب قدرت سیاسی شود، وسایل تولید کشور را در دست خود متمرکز می سازد. این آن نکته ای است که وزنه ی ویژه آن را در جامعه تعیین می کند. لیکن پرولتاریا، علی رغم تمام خواب و خیالات تعاونی ها، تا خود انقلاب سوسیالیستی از وسایل تولید بی نصیب خواهد ماند. قدرت اجتماعی وی در این واقعیت نهفته است که وسایل تولیدی که در دست بورژوازی است فقط می تواند توسط پرولتاریا به حرکت درآید. از دیدگاه بورژوازی، پرولتاریا نیز یکی از وسایل تولید است که هم راه با سایر وسایل یک مکانیزم واحد یک پارچه را تشکیل می دهد. لیکن پرولتاریا تنها جزء این مکانیزم است که خود کار نیست، و علی رغم تمام مساعی نمی تواند به حالت یک ماشین خود کار کاهش یابد. این موقعیت به پرولتاریا این قدرت را می دهد که بنا به اراده از طریق اعتصابات جزئی یا عمومی، کارکرد مرتب اقتصادی جامعه را جزئاً یا تماماً دچار وقفه کند. بدین ترتیب روشن است که اهمیت پرولتاریا- به فرض تعداد مساوی- به نسبت مقدار نیروهای مولده ای که به حرکت در می آورد افزایش می یابد. یعنی، یک پرولتر در یک کارخانه بزرگ، اگر سایر عوامل یک سان باشد، از وزنه ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه ور دستی، و یک کارگر شهری دارای وزنه ی اجتماعی بیشتری برخوردار است تا یک کارگر پیشه ور دستی، و یک

کارگر شهری دارای وزنه ی اجتماعی بیشتری است تا یک کارگر روستائی. به عبارت دیگر نقش سیاسی پرولتاریا به همان نسبت که تولید به مقیاس عظیم بر خرده تولید تفوق می یابد، به همان نسبت که صنعت بر کشاورزی تفوق می یابد، و به همان نسبت که شهر بر روستا تفوق می یابد، دارای اهمیت بیشتری می شود. اگر تاریخ آلمان یا انگلیس را در دروه ای در نظر بگیریم که پرولتاریای این کشورها همان نسبتی از ملت را تشکیل می دادند که امروزه پرولتاریا روسیه تشکیل می دهد، خواهیم دید که آنان نه تنها همان نقشی را که امروزه پرولتاریای روسیه ایفا می کند، به عهده نداشتند، بلکه به واسطه ی اهمیت عینی شان نمی توانستند هم چنین نقشی را ایفا کنند.

همان طور که دیده ایم این مطلب در مورد نقش شهرها نیز صدق می کند. هنگامی که در آلمان جمعیت شهرها فقط ۱۵ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می داد، نظیر آن چه امروزه در روسیه است، نمی توانست تصور شود که شهرهای آلمان در زندگی اقتصادی و سیاسی کشور همان نقشی را ایفا می کردند که امروزه شهرهای روسیه می کنند. تمرکز مؤسسات عظیم صنعتی و تجاری در شهرها، و ارتباط شهرها و ولایات از طریق شبکه ی راه آهن به شهرهای ما اهمیتی به مراتب بیش از رقم محض تعداد ساکنین آن داده است. رشد اهمیت آن ها بسیار بیش از رشد جمعیت آن هاست، و در عین حال رشد جمعیت شهرها به نوبه ی خود بیش از افزایش طبیعی جمعیت کل کشور است... در ایتالیا به سال ۱۸۴۸ تعداد پیشه وران- نه فقط پرولترها بلکه هم چنین استادکاران مستقل- بالغ بر ۱۵ درصد جمعیت می شد، یعنی نه کمتر از نسبت پیشه وران و پرولترها در روسیه ی امروز. ولی نقشی که

آن ها ایفا می کردند به مراتب کمتر از نقش پرولتاریای مدرن صنعتی روسیه بود.

از آن چه گفته شد باید روشن باشد که سعی در از پیش تعیین کردن این که چه نسبتی از کل جمعیت در لحظه ی تسخیر قدرت می باید پرولتر باشد تلاشی بی ثمر است.به‌جای آن چند رقم تقریبی که در حال حاضر نیروی عددی نسبی پرولتاریا را در کشورهای پیش رفته نشان می دهد عرضه می داریم. جمعیت شاغل آلمان در سال ۱۸۹۵ (بدون به حساب آوردن ارتش، کارمندان دولت و اشخاصی که شغل معینی ندارند) ۲۰۵۰۰۰۰۰ نفر بود. از این تعداد ۱۲۵۰۰۰۰۰نفر (شامل کارگران مزدور در کشاورزی، صنعت، تجارت و هم چنین خدمات خانگی) پرولتر بودند. تعداد کارگران کشاورزی و صنعتی ۱۰۷۵۰۰۰۰ نفر بود. بسیاری از ۸۰۰۰۰۰۰ نفر باقی مانده هم واقعاً پرولتر هستند، نظیر کارگران صنایع خانگی، اعضای کارکُن خانواده، و غیره. به طور جداگانه تعداد کارگران مزدور در کشاورزی ۵۷۵۰۰۰۰ نفر بود. جمعیت روستائی ۳۶ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می داد. این ارقام، تکرار می کنیم، متعلق به سال ۱۸۹۵ است. در طی یازده سالی که از آن موقع گذشته است مسلماً تغییرات عظیمی- در جهت افزایش نسبت جمعیت شهری به جمعیت روستائی (در سال ۱۸۸۲ جمعیت روستائی ۴۲ درصد کل جمعیت بود)، در جهت افزایش نسبت پرولتاریای صنعتی به پرولتاریای کشاورزی، و بالاخره در جهت افزایش مقدار سرمایه تولیدی به هر کارگر صنعتی، در مقایسه با سال ۱۸۹۵ ایجاد شده است. ولی حتی ارقام ۱۸۹۵ هم نشان می دهد که پرولتاریای آلمان از دیر زمان نیروی تولید کننده ی غالب را در کشور تشکیل می داده است.

بلژیک با جمعیت ۷ میلیون نفر یک کشور صنعتی خالص است. از هر صد نفری که به کاری اشتغال دارند، ٤١ نفر در صنعت به معنای دقیق کلمه و فقط ۲۱ نفر در کشاورزی اشتغال به کار دارند. از حدود ۳ میلیون نفر شاغل با درآمد، قریب ۱۸۰۰۰۰۰ نفر، یعنی٦٠ درصد، پرولتر هستند. اگر به پرولتاریای شدیداً افتراق یافته عناصر اجتماعی مربوط به آن را هم اضافه می کردیم- یعنی تولید کنندگان به اصطلاح «مستقل» را که فقط به ظاهر مستقل هستند و در واقع برده ی سرمایه شده اند، کارمندان پائین رتبه، سربازان، و غیره- این رقم از این هم بسیار چشم گیرتر می شد.

ولی مقام اول در صنعتی شدن اقتصاد و پرولتریزه شدن جمعیت بی گمان به بریتانیا تعلق می گیرد. در سال ۱۹۰۱ تعداد افراد مشتغل در کشاورزی، جنگل داری و ماهی‌گیری ۲۳۰۰۰۰۰ نفر بود، حال آن که این‌تعداد در صنعت، تجارت و حمل و نقل به ۱۲۵۰۰۰۰۰ نفر می رسید. بنابر این، می بینیم که در کشورهای مهم اروپائی جمعیت شهرها از لحاظ تعداد بر جمعیت روستا غالب است. اما تفوق عظیم جمعیت شهری نه فقط در حجم نیروی تولیدی است که تشکیل می دهد، بلکه هم چنین در کیفیت ترکیب افراد آن است. شهر پرمایه ترین، قادرترین و باهوش ترین عناصر روستا را به خود جلب می کند. اثبات آماری این امر مشکل است، ولی ترکیب سنی نسبی جمعیت شهر و روستا شاهد غیرمستقیم بر آن است. این واقعیت اهمیت خود را حائز است. در آلمان در سال ۱۸۹٦، بنابر محاسبات، ۸ میلیون نفر در کشاورزی و ۸ میلیون نفر در صنعت به کار اشتغال داشتند. ولی اگر جمعیت را بر مبنای سن گروه بندی کنیم، می بینیم که کشاورزی یک میلیون نفر کمتر از

صنعت، انسان فعال بین سنین ۱۴ الی ۴۰ دارد. این نشان می دهد که "پیران و نوسالان"اند که اکثراً در روستا باقی می مانند.

تمام این ها ما را به این نتیجه می رساند که تکامل اقتصادی- رشد صنعت، رشد واحدهای عظیم، رشد شهرها، و رشد پرولتاریا به طور کلی و به ویژه پرولتاریای صنعتی- هم اکنون عرصه را نه تنها برای مبارزه پرولتاریا در راه قدرت سیاسی بلکه برای تسخیر این قدرت گشوده است.

۳- اکنون به سومین شرط لازم سوسیالیزم، دیکتاتوری پرولتاریا می پردازیم. سیاست صفحه ای ست که در آن شرایط لازم عینی سوسیالیزم و شرایط ذهنی با یک دیگر تقاطع پیدا می کنند. تحت برخی شرایط معین اجتماعی- اقتصادی، طبقه ای آگاهانه هدف معین تسخیر قدرت سیاسی را برای خود تعیین می کند؛ نیروهای خود را اتحاد می بخشد، قوه دشمن را می سنجد و اوضاع را ارزیابی می کند؛ لیکن، حتی در این عرصه ی سوم هم پرولتاریا مطلقاً آزاد نیست. علاوه بر عوامل ذهنی- آگاهی، آمادگی و ابتکار، که انکشاف آن ها نیز منطق خود را داراست- پرولتاریا در اجرای سیاست خود با عوامل عینی چندی مواجه می شود، نظیر سیاست طبقات حاکمه و سازمان های موجود دولتی (نظیر ارتش، مدارس طبقاتی، کلیسای دولتی)، مناسبات بین المللی، و غیره.

ما قبل از هر چیز شرایط ذهنی را بررسی می کنیم: آمادگی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی. البته کافی نیست که سطح تکنیک، اقتصاد سوسیالیستی را از لحاظ بارآوری کار اجتماعی سودمندتر ساخته باشد. به هم چنین، کافی نیست که افتراق اجتماعی مبنی بر این تکنیک پرولتاریائی را به وجود آورده باشد که به خاطر تعداد و نقش اقتصادی خود طبقه ی عمده و از نظرعینی

ذی نفع در سوسیالیزم است. علاوه بر این ها لازم است که این طبقه به منافع عینی خود آگاه باشد، لازم است که درک کند هیچ را چاره ای برای او جز سوسیالیزم وجود ندارد، لازم است که در جنگ آشکار برای تسخیر قدرت سیاسی ارتشی به کفایت نیرومند فراهم آورد.

در حال حاضر احمقانه است که لزوم بدین روال آماده شدن پرولتاریا را انکار کنیم. فقط بلانکیست های قدیمی می توانند به نجات توسط ابتکار سازمان های توطئه گرانه که مستقل از توده ها شکل گرفته اند، امیدوار باشند؛ و یا نقطه مقابل آن ها، آنارشیست ها، ممکن است به انفجار مقدماتی خود به خودی توده ها که سرانجام آن غیرقابل پیش بینی است امید داشته باشند. سوسیال دموکرات ها تسخیر قدرت را عمل آگاه طبقه انقلابی می دانند.

ولی بسیاری از ایدئولوگ های سوسیالیستی (ایدئولوگ به معنی بد کلمه- آن ها که همه چیز را وارونه می کنند) از آماده کردن پرولتاریا برای سوسیالیزم به معنی احیاء اخلاقی آن صحبت می کنند. پرولتاریا، و حتی "بشریت" به طور کلی، می باید ابتدا طبیعت خودخواه پیشین خود را به دور افکند، نوع پرستی می باید بر زندگی اجتماعی غالب آید، و غیره. از آن جا که ما هنوز تا چنین اوضاع و احوالی بسیار فاصله داریم، و "طبیعت بشری" بسیار به کندی تغییر می کند، سوسیالیزم برای چندین قرن به تعویق انداخته می شود. چنین دیدگاهی شاید بسیار واقع بینانه و تکاملی، و امثالهم، به نظر آید، ولی در واقع جز وعظ اخلاقی سطحی چیزی بیش نیست.

چنین فرض می شود که روحیه سوسیالیستی بایستی قبل از فرا رسیدن سوسیالیزم انکشاف یابد، به عبارت دیگر چنین فرض می شود که توده ها

می توانند تحت سرمایه داری روحیه سوسیالیستی کسب کنند. در این جا نباید تلاش آگاهانه در جهت سوسیالیزم را با روحیه سوسیالیستی اشتباه کرد. روحیه سوسیالیستی مستلزم فقدان انگیزه های خود خواهانه در زندگی اقتصادی است، حال آن که تلاش در جهت سوسیالیزم و مبارزه در این راه از روحیه طبقاتی پرولتاریا ناشی می گردد. هر چند نقاط تماس بسیاری ممکن است بین روحیه طبقاتی پرولتاریا و روحیه سوسیالیستی غیرطبقاتی وجود داشته باشد، با این وصف شکاف عمیقی این دو را از هم جدا می کند.

مبارزه ی مشترک علیه استثمار جوانه های شکوه مند ایده آلیزم، هم بسته گی رفیقانه و از خود گذشتگی را ایجاد می کند، ولی در عین حال، مبارزه انفرادی برای بقاء، ورطه ی هر چه گشاینده تر فقر، افتراق در صفوف خود کارگران، فشار توده های ندان از پائین، و نفوذ فاسد کننده ی احزاب بورژوائی به این جوانه های شکوه مند فرصت شکوفائی کامل نمی دهند. با همه ی این ها، علی رغم بقایای خودخواهی عامیانه اش، و بدون این که در ارزش "انسانی" از نمایندگان معمولی طبقات بورژوا پیشی گیرد، کارگر معمولی به تجربه می داند که ساده ترین احتیاجات و آرزوهای طبیعی اش فقط می تواند بر خرابه های نظام سرمایه داری برآورده گردد.

ایده آلیست ها نسل آینده ی دوری را که سزاوار سوسیالیزم شده است همان گونه متصور می شوند که مسیحی ها اعضای کمون های مسیحی اولیه را.

روحیه نخستین نوآئینان مسیحیت هر چه که بوده باشد- از "افعال حواریون" موارد اختلاس اموال اشتراکی را می دانیم- به هر حال، مسیحیت هر چه که بیشتر رواج یافت، نه تنها موفق به احیای روح تمام مردمان نشد،

بلکه خود رو به انحطاط نهاد، مادی و بورکراتیک گردید؛ از رسم آموزش برادرانه به یک دیگر به دنباله روی از پاپ، از گدائی دوره گردی به طفیلی بودن راهبانه تبدیل شد، به اختصار، نه تنها مسیحیت موفق نشد شرایط اجتماعی محیطی را که در آن بسط می یافت تحت تبعیت خود در آورد، بلکه خود به تبعیت آن در آمد. این به علت فقدان کاردانی یا حرص پیشوایان و آموزگاران مسیحیت نبود، بلکه نتیجه قوانین سرپیچی ناپذیر وا بسته گی روحیه انسان به شرایط زندگی و کار اجتماعی بود و پیشوایان و آموزگاران مسیحیت این وا بسته گی را در شخص خود نشان دادند.

اگر هدف سوسیالیزم ایجاد طبیعت نوین بشری در داخل حدود جامعه کهن می بود، جز نسخه ی جدیدی از مد این فاضله ی اخلاقی چیزی بیش نمی بود. هدف سوسیالیزم ایجاد روحیه ی سوسیالیستی به مثابه ی پیش شرط لازم سوسیالیزم نیست، بلکه ایجاد شرایط سوسیالیستی زندگی به مثابه پیش شرط لازم روحیه سوسیالیستی است.

۸- حکومتی کارگری در روسیه و سوسیالیزم

ما تا به حال نشان دادیم که شرایط لازم عینی برای انقلاب وسوسیالیستی هم اکنون به واسطه ی انکشاف اقتصادی کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری ایجاد شده است. اما در این رابطه راجع به روسیه چه می توان گفت؟

آیا می توان متوقع بود که انتقال قدرت به دست پرولتاریای روسیه سرآغاز تبدیل اقتصاد ملی ما به اقتصادی سوسیالیستی خواهد بود؟ یک سال پیش ما به این سؤال در مقاله ای که آماج آتش انتقادات شدیدی از طرف ارگان های هر دو جناح حزب ما قرار گرفت، جواب دادیم. در این مقاله ما چنین گفتیم:

بنا به آموزش مارکس، "کارگران پاریس از کمون خود طلب معجزه نکردند. ما نیز نمی باید از دیکتاتوری پرولتاریا امروزه توقع معجزات فوری داشته باشیم. قدرت سیاسی قادر مطلق نیست. هجو است اگر به پنداریم که پرولتاریا فقط لازم است قدرت را به دست گیرد تا آن وقت با تصویب چند حکم سوسیالیزم را جایگزین سرمایه داری نماید. نظام اقتصادی فرآورده ی اَعمال حکومت نیست. حداکثر کاری که پرولتاریا می تواند انجام دهد اینست که قدرت سیاسی خود را با تمام قوای ممکنه به منظور تسهیل و کوتاه کردن مسیر تکامل اقتصادی در جهت نظام اشتراکی به کار گیرد.

"پرولتاریا شروع به آن اصلاحاتی خواهد کرد که در آن چه که به نام برنامه ی حداقل معروف است جای دارند، و مستقیماً از این اصلاحات نفس منطق موقعیتش او را وادار خواهد ساخت که به اقدامات اشتراکی مبادرت کند.

"معرفی هشت ساعت کار در روز و مالیات بر درآمد بسیار تصاعدی نسبتاً آسان خواهد بود، اگرچه حتی در این جا هم مرکز ثقل نه در تصویب "لایحه"، بلکه در سازمان دهی اجرای عملی این اقدامات قرار می گیرد. ولی مشکل اصلی- و گذار به نظام اشتراکی در همین نکته نهفته است!- سازمان دهی دولتی تولید در آن کارخانه هائی خواهد بود که توسط صاحبانشان در واکنش به تصویب این لوایح تعطیل شده اند. تصویب قانونی برای لغو حق ارث و به مورد اجرا گذاردن چنین قانونی نسبتاً کار آسانی خواهد بود. به علاوه میراث به شکل سرمایه ی پولی مایه گرفتاری پرولتاریا و یا باری بر دوش اقتصادش نخواهد بود. ولی به مثابه ی موروث زمین و سرمایه ی صنعتی عمل کردن به این معنا است که دولت کارگری می باید برای مبادرت به سازمان دهی تولید اجتماعی آماده باشد.

"همین مطلب، لیکن به اندازه ی بیشتری، در مورد مصادره- یا بدون پرداخت غرامت- صحت دارد. مصادره با پرداخت غرامت از لحاظ سیاسی برتر است ولی از لحاظ مالی دشوار است، حال آن که مصادره بدون پرداخت غرامت از لحاظ مالی ترجیح دارد ولی از لحاظ سیاسی مشکل است. ولی سازمان دهی تولید پیچیده ترین مشکلات را پیش پا خواهد نهاد. دوباره متذکر می شویم که حکومت پرولتاریا حکومتی نیست که قادر به اعجاز باشد.

"اجتماعی کردن تولید از آن رشته های صنعت آغاز خواهد شد که کمترین مشکلات را پیش می آورند. در دوره اولیه، تولید اجتماعی شده نظیر واحدهائی چند خواهند بود که از طریق قوانین گردش کالائی با واحدهای خصوصی مرتبط خواهند بود. هر چه عرصه ی تولید اجتماعی گسترش یابد، مزایای آن بیشتر روشن خواهد شد، رژیم سیاسی جدید قوام بیشتری حس خواهد کرد، و اقدامات اقتصادی بعدی پرولتاریا متهورانه تر خواهد گشت. در

این اقدامات نه تنها بر نیروهای تولیدی ملّی، بلکه بر تکنیک تمام دنیا اتکاء تواند و خواهد کرد، هم چنان که در سیاست انقلابی اش، نه تنها بر تجربه ی مناسبات طبقاتی در داخل کشور بلکه بر تمامی تجربه تاریخی پرولتاریای بین المللی متکی خواهد بود."

تفوق سیاسی پرولتاریا با بردگی اقتصادی وی سازگار نیست. پرولتاریا صرف نظر از این که تحت کدام پرچم سیاسی به قدرت رسیده است، مجبور خواهد بود راه سیاست سوسیالیستی را پیش گیرد. منتهای تخیل گرائی خواهد بود اگر بیندیشیم که پرولتاریا، پس از این که بر اثر مکانیزم درونی یک انقلاب بورژوائی به تسلط سیاسی ارتقاء یافت، می تواند، حتی اگر به خواهد، رسالت خود را به ایجاد شرایط جمهوری- دموکراتیک برای تسلط اجتماعی بورژوازی محدود سازد. تفوق سیاسی پرولتاریا، حتی اگر صرفاً موقتی باشد، مقاومت سرمایه را، که همیشه محتاج پشتیبانی دولت است، به حد اعلی ضعیف می کند و به مبارزه ی اقتصادی پرولتاریا عرصه ی پهناوری می بخشد. کارگران جز طلب خرجی اعتصاب کنندگان از حکومت انقلابی نتوانند کرد، و حکومتی که متکی به کارگران است نمی تواند چنین طلبی را رد کند. ولی این، به معنی خنثی کردن اثر ارتش ذخیره ی کار و مسلط ساختن کارگران نه فقط در عرصه ی سیاسی بلکه هم چنین در عرصه ی اقتصادی خواهد بود و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را موهموم خواهد ساخت. این نتایج اجتناب ناپذیر اجتماعی- اقتصادی دیکتاتوری پرولتری بسرعت، و به مراتب پیش از آن که دموکراتیزه کردن نظام سیاسی تکمیل شده باشد، خود را نمایان خواهند ساخت. مرز بین برنامه ی "حداقل" و "حداکثر" به محض رسیدن پرولتاریا به قدرت ناپدید می شود.

نخستین چیزی که رژیم پرولتری، با دست یابی به قدرت، باید به آن اقدام کند حل مسأله ی ارضی است که سرنوشت توده های عظیم جمعیت روسیه به آن بسته گی دارد. رهنمون پرولتاریا در حل این مسأله، نظیر تمام سایر مسائل، هدف اساسی سیاست اقتصادی اوست، یعنی تحت فرمان دهی در آوردن میدان هر چه وسیع تری برای سازمان بخشیدن به اقتصاد سوسیالیستی. ولی شکل و آهنگ اجرای این سیاست ارضی را می باید بر مبنای منابع مادی ای که در اختیار پرولتاریاست، و با توجه به این نکته که نباید چنان عمل کرد که متحدین ممکنه را به صفوف ضدانقلاب انداخت، تعیین کرد.

مسأله ارضی، یعنی مسأله سرنوشت کشاورزی در مناسبات اجتماعی اش، البته با مسأله زمین، یعنی مسأله اَشکال مالکیت زمین، خاتمه نمی پذیرد. ولی شکی نیست که حل مسأله زمین، حتی اگر تکامل ارضی را از پیش تعیین نکند، لااقل سیاست ارضی پرولتاریا را تعیین می کند: به عبارت دیگر، آن چه که رژیم پرولتری در مورد زمین انجام می دهد می باید به دقت با برخورد کلی اش پیرامون مسیر و نیازمندی های توسعه ی کشاورزی مرتبط باشد. به این دلیل مسأله زمین درجه ی اول اهمیت را حائز است.

یک راه حل مسأله زمین، که سوسیال رولوسیونرها به آن رواجی نه چندان غیرقابل سرزنش داده اند سوسیالیزه کردن کلیه زمین هاست؛ عبارتی که، وارسته از آرایش اروپائی آن، جز به معنی "مساوی کردن استفاده از زمین" (یا "تجدید توزیع فراگیرنده") نیست. بنابر این برنامه توزیع مساوی زمین مستلزم تصاحب تمام زمین هاست، نه تنها به طور اعم زمین های تحت تملک خصوصی، و یا زمینه های تحت تملک خصوصی دهقانی، بلکه حتی نیز زمینه های همه گانی. اگر در نظر بگیریم که این مصادره می باید یکی از

نخستین اقدامات رژیم نوین باشد، آن هم در زمانی که مناسبات کالائی- کاپیتالیستی هنوز کاملاً غالب اند، آن وقت متوجه خواهیم شد که نخستین "قربانیان" این مصادره (یا به عبارت بهتر، نخستین کسانی که چنین حس خواهند کرد) دهقانان خواهند بود. اگر در نظر بگیریم که دهقان، برای تبدیل زمین های اعطاء شده به ملک خصوصی خود در طی چندین دهه پول بازخرید می پرداخته است؛ اگر در نظر بگیریم که بعضی از دهاقین مرفه تر، بی گمان با فداکاری های قابل ملاحظه ی نسلی که هنوز زنده است، قطعات وسیعی زمین به‌صورت ملک خصوصی به دست آورده اند، آن وقت به سادگی می توان تجسم کرد که با مبادرت به تبدیل زمینه های همه گانی و زمین های کوچک تحت تملک خصوصی به ملک دولتی چه مقاومت عظیمی برانگیخته خواهد شد. اگر رژیم نوین چنین عمل کند، در شروع کار خویش با مخالفت عظیم دهقانان برعلیه خود رو به رو خواهد شد.

به چه منظور زمین های همه گانی و کوچه تحت تملک خصوصی می باید تبدیل به مِلک دولتی گردند؟ به این منظور، که به نحوی از انحاء برای بهره برداری اقتصادی "مساوی" در دسترس کلیه زمین داران، از جمله دهاقین فعلاً بی زمین و کارگران کشاورزی قرار گیرد. بنابر این، رژیم نوین با تصاحب زمین های کوچک و همه گانی هیچ بهره ی اقتصادی نخواهد برد، زیرا که پس از توزیع مجدد آن زمین های دولتی یا عمومی به صورت بهره برداری های خصوصی کشت خواهد شد. از لحاظ سیاسی، رژیم نوین مرتکب خطای بزرگی خواهد شد، زیرا که فوراً توده دهقان را علیه پرولتاریای شهری یعنی رهبر سیاست انقلابی بر خواهد انگیخت.

علاوه بر این، توزیع مساوی زمین مستلزم غیرقانونی کردن استخدام کار مزدی است. از بین بردن کار مزدی می تواند و می باید نتیجه اصلاح اقتصادی

باشد ولی نمی تواند توسط منع قانونی از قبل تعیین شود. کافی نیست که استخدام کار مزدی توسط زمین دار کاپیتالیست را ممنوع سازیم، قبل از هر چیز لازم است که امکان بقاء- و از نظر اجتماعی- اقتصادی بقائی معقول- برای کارگر بی زمین تأمین گردد. تحت برنامه ی تساوی استفاده از زمین، ممنوع کردن استخدام کارمزدی به این معنی خواهد بود که از یک سو کارگران بی زمین وادار به سکنی گزیدن بر تکه های کوچک زمین می گردند و از سوی دیگر حکومت مجبور خواهد بود مواد و آلات لازم را برای تولید از لحاظ اجتماعی نامعقول آنان فراهم آورد.

البته معلوم است که دخالت پرولتاریا در سازمان دهی کشاورزی نه با وابسته کردن کارگران پراکنده به قطعات پراکنده ی زمین، بلکه با بهره برداری واحدهای عظیم توسط دولت یا کمون آغاز می شود. فقط هنگامی که اجتماعی کردن تولید بر پایه ی خود استوار گردیده است، فراشد اجتماعی شدن می تواند به سوی ممنوع کردن کارمزدی پیش رود. این امر، زراعت کاپیتالیستی به مقیاس کوچک را غیرممکن خواهد ساخت، ولی هنوز برای بهره برداری های خود- مصرفی یا شبه- خود مصرفی جا باقی خواهد گذاشت، تصاحب جبری این بهره برداری ها به هیچ وجه در طرح های پرولتاریای سوسیالیست راه نخواهد یافت.

به هر حال، ما نمی توانیم اقدام به اجرای برنامه ی توزیع مساوی ای کنیم که از یک سو بر پایه ی تصاحب صرفاً صوری و بی هدف بهره برداری های کوچک فرض شده، و از سوی دیگر مستلزم قطعه قطعه شدن کامل واحدهای بزرگ به قطعات کوچک خواهد بود. چنین سیاستی، که از نظر اقتصادی مستقیماً موجب اتلاف است، صرفاً می تواند انگیزه ی نهانی تخیلی- ارتجاعی

داشته باشد، و از همه مهم تر از لحاظ سیاسی حزب انقلابی را تضعیف می کند.

****

ولی تا چه حدی می توان سیاست سوسیالیستی طبقه ی کارگر را در شرایط اقتصادی روسیه به کار بست؟ نکته ای که می شود با اطمینان گفت این ست که بسیار زودتر از آن که با عقب ماندگی تکنیکی کشور تصادم پیدا کند با موانع سیاسی مواجه خواهد گشت. بدون پشتیبانی مستقیم دولتی پرولتاریای اروپا، طبقه ی کارگر روسیه قادر نیست در قدرت مانده، تسلط موقتی خود را به دیکتاتوری سوسیالیستی استواری تبدیل کند. حتی برای یک لحظه هم نمی توان در این مورد شک کرد. ولی از سوی دیگر جای هیچ گونه تردیدی نیست که انقلاب سوسیالیستی در غرب ما را قادر خواهد ساخت که مستقیماً تسلط موقت طبقه ی کارگر را به دیکتاتوری سوسیالیستی تبدیل کنیم.

در سال ۱۹۰۴، کائوتسکی، در بحث چشم انداز انکشاف اجتماعی و تخمین امکان انقلاب قریب الوقوعی در روسیه، می نویسد: "انقلاب در روسیه نمی تواند فوراً منجر به رژیم سوسیالیستی شود. شرایط اقتصادی کشور برای چنین هدفی کوچک ترین پختگی ندارند." ولی انقلاب روسیه مطمئناً انگیزه ی نیرومندی به جنبش پرولتری در نقاط دیگر اروپا خواهد بخشید و در توالی شعله ی مبارزه ای که زبانه خواهد کشید، پرولتاریای آلمان ممکن است به قدرت برسد. کائوتسکی چنین ادامه می دهد که" چنین برآیندی بر تمامی اروپا اثر خواهد گذاشت. می بایست به غلبه ی سیاسی پرولتاریا در اروپای غربی منجر گردد و برای پرولتاریای اروپای شرقی امکان ادغام مراحل انکشاف شان، و با تقلید از سرمشق آلمانی ها، استقرار مصنوعی نهادهای

سوسیالیستی را، فراهم آورد. جامعه به صورت یک کلّ نمی تواند مصنوعاً از روی هیچ یک از مراحل انکشاف خود به جهد، ولی اجزاء ترکیب کننده جامعه می توانند انکشاف عقب افتاده ی خود را با تقلید از کشورهای پیش رفته تر تسریع نمایند، و به این ترتیب حتی در پیشاپیش توسعه قرار گیرند، زیرا بر پشت آنان بار سنتی که کشورهای کهن تر به دنبال خود می کشند، سنگینی نمی کند... "کائوتسکی می نویسد" این ممکن است به وقوع به پیوندد، ولی همان طور که قبلاً گفته ایم، این جا از راستای حتمیّات خارج شده، به میدان امکانات قدم می نهیم و بنابر این ممکن است به گونه ی دیگری رخ دهد."

این سطور را تئوریسین سوسیال- دموکرات آلمانی زمانی به نوشته در آورد که این مسئله را که آیا انقلاب ابتدا در روسیه و یا در غرب شروع خواهد شد مورد بررسی قرار می داد. بعدها، پرولتاریای روسیه، چنان قدرت عظیمی از خود بروز داد که سوسیال دموکرات های روسیه حتی در خوشبین ترین حالات خود نیز توقع نمی داشتند. مسیر انقلاب روسیه، تا آن جا که خصوصیات اصلی آن مورد نظر است تعیین شد. آن چه که دو یا سه سال پیش ممکن‌بود یا چنین به نظر می رسید به محتمل نزدیک شد و همه ی قرائن بر این نشانه دارد که در شرف حتمی شدن است.

۹- اروپا و انقلاب

در ماه ژوئن ۱۹۰۵ نوشتیم:

"بیش از نیم قرن از سال ۱۸٤۸ می گذرد نیم قرنی که شاهد فتوحات بلاانقطاع سرمایه داری در سراسر جهان؛ توافق و سازش متقابل بین نیروهای ارتجاع بورژوائی و ارتجاع فئودالی بوده است؛ نیم قرنی که در طی آن بورژوازی حرص دیوانه وار خود را برای تسلط ((بر جهان)) و آمادگی اش را برای وحشیانه ترین جنگ ها در راه این تسلط آشکار ساخته است.

" درست به مانند جوینده ی حرکت ابدی که به موانعی تازه بر می خورد و به قصد غلبه بر آن ماشین های بی شمار به روی هم می چیند، بورژوازی نیز دستگاه دولتی خود را تغییر داده و از نوساخته است تا از تصادم "ماوراء قانونی" با نیروهای متخاصم خویش حذر کند. اما همان گونه که جوینده ی حرکت ابدی سرانجام به آخرین مانع غیرقابل عبور قانون بقاء انرژی بر می خورد، بورژوازی نیز باید سرانجام در مسیر خود به مانع نهائی غیرقابل عبور بر خورد کند: یعنی تخاصم طبقاتی که به ناچار با زد و خورد تسویه خواهد شد.

سرمایه داری همه کشورها را از طریق وجه تولیدی و تجارتش به یک دیگر پیوند داده و تمامی جهان را به مثابه ی واحد ارگانیک اقتصادی و سیاسی یگانه ای در آورده است. همان گونه که اعتبارات مدرن در عین حال که هزاران شرکت را توسط گره های نامرئی به هم پیوسته و به سرمایه قابلیت تحرک باورنکردنی ای بخشیده است و از این راه از بسیاری

ورشکستگی های کوچک جلوگیری می کند، و لیکن خود موجب بحران های غیرمترقبه عمومی اقتصادی در سطحی بی سابقه می گردد، به همان طریق نیز همه کوشش های سیاسی و اقتصادی سرمایه داری، یعنی تجارت جهانی آن، سیستم قروض غول آسای دولتی آن و گروه بندی های سیاسی ملل که تمامی نیروهای ارتجاع را در نوعی شرکت سهامی جهانی گردآورده است، نه تنها در برابر بحران های سیاسی منفرد مقاومت به خرج می دهد، بلکه پایه های بحرانی اجتماعی به ابعاد بی سابقه را نیز فراهم آورده است. بورژوازی تا کنون توانسته است با پوشاندن جریان های مرض درونی خود، حذر از مشکلات، طفره رفتن از کلیه ی مسائل مهم سیاست داخلی و بین المللی و با پوشاندن سطحی همه ی تضادها عاقبت کار را به تأخیر بیندازد، اما بدین ترتیب راه را برای انحلال ریشه ای فرمان روائی خود در سطح جهانی هموار ساخته است. بورژوازی حریصانه به هر نیروی ارتجاعی بدون آن که منشاء آن را جویا شده باشد، متوسل شده است. پاپ ها و سلطان ها خوارترین دوستان او نبوده اند. تنها دلیلی که با امپراطور چین پیمان دوستی نبست این بود که وی کوچک ترین قدرتی در اختیار نداشت، از این رو نفع بورژوازی در این بود که به جای آن که امپراطور را به منزله به ژاندارم خویش به خدمت گمارد و از کیسه خود مزدش بدهد، مستقیماً سرزمین او را غارت و چپاول کند. بدین گونه می بینیم که بورژوازی جهانی پایداری سیستم دولتی خود را عمیقاً به سنگرهای ارتجاعی رژیم های ناپایدار پیش از سرمایه داری وابسته ساخته است.

"این موضوع به رویدادهائی که اکنون در جریان است فوراً خصلتی جهانی داده، افق پهناوری را نمایان می سازد. رهائی سیاسی روسیه به رهبری

طبقه ی کارگر، این طبقه را به بالاترین مقامی که تاریخ تا کنون شاهد بوده ترفیع خواهد داد و او را صاحب چنان قدرت و منابعی خواهد ساخت که پیشگام و مبتکر ریشه کن کردن سرمایه داری جهانی خواهد گردید، تاریخ همه ی شرایط عینی را برای چنین انهدامی مهیا کرده است.*"

چنان چه پرولتاریای روسیه، پس از کسب موقت قدرت، انقلاب را به ابتکار خود به خاک اروپا اشاعه ندهد، تحت فشار نیروهای ارتجاع فئودالی- بورژوائی اروپا، به این کار مجبور خواهد شد. البته بیهوده است که از هم اکنون روش هائی را که انقلاب روسیه در برخورد خود با اروپای کاپیتالیستی کهن در پیش خواهد گرفت، تعیین کنیم. این روش ها ممکن است خود کاملاً غیرمنتظره ظاهر شوند. بگذارید برای نمونه از لهستان به عنوان حلقه رابطی میان شرق انقلابی و غرب انقلابی یاد کنیم؛ اگر چه این مثال را تنها به عنوان تنویر عقیده خود می آوریم تا به عنوان واقعیات.

پیروزی انقلاب در روسیه به معنی پیروزی مسلم انقلاب در لهستان خواهد بود. تجسم این که برقراری رژیم انقلابی در ده ایالت لهستانی روسیه به طغیان گالیسیا و پوزنان Poznan خواهد انجامید، دشوار نیست. حکومت های هومن زلرن و هابسبورگ به این طغیان با ارسال نیروهای نظامی خود به مرز لهستان پاسخ خواهند داد، بدین قصد که از آن عبور کرده و دشمن خود را در مرکز آن یعنی در ورشو در هم کوبند. کاملاً روشن است که انقلاب روسیه نمی تواند پیش قراولان غربی اش در دست سربازان پروسی و اتریشی رها کند. جنگ حکومت انقلابی روسیه برعلیه حکومت های ویلهم دوم و فرانتس ژوزف در چنین شرایطی دفاع از خود محسوب خواهد شد. در آن صورت

*- به پیش گفتار من به خطاب به قضات ف لاسال، چاپ Molot، مراجعه کنید. ل- ت

پرولتاریای آلمان و اتریش چه رویه ای در پیش خواهند گرفت؟ واضح است آنان در برابر جهاد ضدانقلابی ارتش های کشور خویش آرام نخواهند نشست. جنگ میان آلمان فئودال- بورژوائی و روسیه انقلابی به ناچار به انقلاب پرولتری در آلمان خواهد انجامید. ما به کسانی که این اظهار به نظرشان بیش از اندازه مطلق می نماید خواهیم گفت که سعی کنند واقعه ی تاریخی دیگری مثال بیاورند که در آن ناگریز شدن کارگران و ارتجاعیون آلمان به زورآزمائی آشکار محتمل تر خواهد بود.

هنگامی که کابینه ی اکتبر ما، بطور مترقبه در لهستان حکومت نظامی برقرار ساخت، شایعه ای که ظاهراً بسیار موجّه می نمود پخش گشت که این مستقیماً به دستور برلن انجام گرفته است. در آستانه ی انحلال دوما روزنامه های دولتی مکاتبات مربوط به مذاکرات میان حکومت های برلن و وین را در مورد مداخله نظامی در امور داخلی روسیه به منظور خواباندن شورش به چاپ رساندند و این مکاتبات را به مثابه تهدیدی عرضه داشتند. هیچ گونه انکار کابینه نمی توانست اثر تکان دهنده ی این مکاتبات را از میان بَرد. آشکار بود که در کاخ های سه کشور همسایه انتقام ضدانقلابی خونینی در حال تدارک بود. چگونه می توانست جز این باشد؟ آیا همسایه گان سلطنتی شبه- فئودال می توانستند در حالی که شعله های انقلاب تا مرزهای قلمروی آنان زبانه کشیده بود، بی اعتنا باقی به مانند؟

انقلاب روسیه، اگر چه هنوز تا پیروزی، راه درازی در پیش داشت، معهذا اثر خود را از طریق لهستان بر گالیسیا به جا گذاشته بود. داستزینسکی Daszynski در ماه مه امسال در کنفرانس سوسیال دموکرات های لهستان در لوفLvov فریاد می زند: " چه کسی می توانست قبل آن چه را که اکنون

در گالیسیا می گذرد، پیش بینی کند؟ این جنبش دهقانی عظیم همه گی را در سراسر اتریش حیرت زده کرده است. در زباراز Zbaraz یک سوسیال دموکرات به عنوان معاون کلانتری انجمن منطقه ای انتخاب می شود. دهقانان روزنامه ی انقلابی سوسیالیستی به نام "پرچم سرخ" برای دهقانان چاپ می کنند. در دهکده های گالیسیا که زمانی بی تفاوت و آرام بود، جلسات عظیم توده ای سی هزار نفری تشکیل می شود و صفوف دهقانان با پرچم های سرخ و سرودهای انقلابی رژه می روند... هنگامی که از روسیه فریاد ملی کردن زمین به این دهقانان مکنت زده برسد چه پیش خواهد آمد؟ "و سال و اندی پیش کائوتسکی در مباحثه اش با لوسنیا Lusnia، سوسیالیست لهستانی، خاطر نشان می کرد که دیگر نباید روسیه را چون وزنه ای سنگین بر پای لهستان انگاشت و یا لهستان را چون کناره ی شرقی اروپای انقلابی که چون ای در میان جلگه های توحش مُسکوئی فرو می رود. در صورت انکشاف و پیروزی انقلاب روسیه، به قول کائوتسکی، لهستان "دیگر بار مسأله ی گو حادی خواهد شد، امّا نه به آن مفهومی که لوسنیا می پندارد. چه لهستان در این صورت نه برعلیه روسیه بلکه برعلیه اتریش و آلمان به پیش رانده خواهد شد و تا موقعی که لهستان در خدمت انقلاب است، تکلیف او نه دفاع از انقلاب در مقابل روسیه بلکه اشاعه ی انقلاب به اتریش و آلمان خواهد بود." این پیش بینی کائوتسکی خیلی زودتر از آن چه وی ممکن است به پندارد تحقق خواهد یافت.

اما لهستان انقلابی به هیچ وجه تنها نقطه ی آغاز انقلاب در اروپا نیست. در بالا تذکر دادیم که بورژوازی بطور سیستماتیک از حل بسیاری از مسائل پیچیده و حاد که هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی مؤثرند، امتناع

ورزیده است. حکومت های بورژوائی اگر چه توده عظیمی را در خدمت ارتش گماشته اند، لیکن قادر به حل پیچ و خم های سیاست های بین المللی با به کار بستن زور نیستند. فقط حکومتی قادر به اعزام صدها و هزاران سرباز به میدان نبرد است که یا از پشتیبانی ملتی که منافع حیاتی شان در خطر افتاده، برخوردار است، و یا چنان پایه خود را از دست داده که یأس و بیچارگی مایه ی شجاعت اش شده است. در شرایط مدرن فرهنگ سیاسی، علم نظامی، حق رأی عمومی و خدمت نظام همه گانی، تنها اطمینان کامل و یا ماجراجوئی دیوانه وار می تواند ملت ها را در کشمکش اندازد. در جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، از سوئی بیسمارک برای پروسی کردن آلمان می جنگید، که به هر حال به معنی اتحاد ملی بود که هر آلمانی آن را از ابتدائی ترین ضروریات می دانست، و از سوئی دیگر دولت نالایق، منفور ملت و ناتوان ناپلئون سوم که برای تضمین حیات خود به مدت دوازده ماه دیگر حاضر بود به هرگونه ماجراجوئی تن در دهد. ترتیب نقش ها در جنگ روس و ژاپن نیز به همین گونه بود. از سوئی دولت میکادو را مشاهده می کنیم که هنوز پرولتاریای انقلابی ای در برابرش قد علم نکرده بود و برای حاکمیت سرمایه ی ژاپنی در خاور دور مبارزه می کرد و از سوی دیگر دولت استبدادی که مدت ها پیش عمرش به سر آمده بود و جبران شکست های داخلی را در پیروزی های خارجی می جست.

در کشورهای کهن سرمایه داری مطالبات "ملی"، یعنی مطالبات جامعه ی بورژوائی در تمامیت آن، وجود ندارد که بورژوازی حاکم ادعای پرچم داری آن را داشته باشد. حکومت های فرانسه، بریتانیا، آلمان و اتریش از رهبری جنگ های ملی عاجزند. مصالح حیاتی توده ها، مصالح ملیت های ستم کشیده

و یا سیاست های داخلی وحشیانه کشورهای همسایه قادر نیست حتی یکی از این حکومت های بورژوا را به جنگی وادارد که ممکن است خصلتی آزادی بخش و در نتیجه ملی به خود گیرد. از سوی دیگر منافع چپاول گرانه کاپیتالیستی که گاه و بی گاه این یا آن حکومت را اغوا می کند تا طنین مهمیزها و یا شمشیرهایشان را به گوش جهانیان برسانند، نمی تواند کوچک ترین واکنشی در میان توده ها برانگیزد. باین دلیل بورژوازی یا نمی تواند یا نمی خواهد فرمان و یا رهبری هیچ گونه جنگ ملی را به عهده گیرد. آن چه جنگ های مدرن ضدملی پیش می آورند با دو تجربه ی اخیر در آفریقای جنوبی و خاور دور کاملاً روشن گردیده است.

شکست سنگین حزب محافظه کار امپریالیستی در بریتانیا در تحلیل نهائی به خاطر درسی که از جنگ بوئرBoer گرفته شد، نیست، بلکه نتیجه بسیار مهم تر و وخیم تر (وخیم از نظر بورژوازی) سیاست های امپریالیستی، خودمختاری سیاسی پرولتاریای بریتانیا است که چون دست به کار شود با گام های هفت فرسنگی به پیش خواهد شتافت. عواقب جنگ های روس و ژاپن برای دولت پتروگراد هم آن چنان معروف عموم است که لازم به بحث نیست. اما حتی بدون این دو تجربه هم حکومت های اروپائی، از لحظه ای که پرولتاریا توانست روی دوپای خود بایستد، همواره از طرح انتخاب جنگ یا انقلاب بیم داشته است. دقیقاً همین ترس از شورش پرولتاریاست که احزاب بورژوا را ناچار کرده است که با وجود تصویب مخارج هنگفت نظامی، در تأیید صلح خطابیه های وزین ایراد کنند و رؤیای دادگاه های داوری بین المللی و حتی تشکلّ دول متحده اروپائی را در سر به پرورانند. البته این خطابیه های

رقت آور نه تخاصم میان دول را از بین خواهد برد و نه زدوخوردهای مسلحانه را مانع خواهد شد.

صلح مسلحانه ای که در اروپا پس از جنگ پروس و فرانسه برمبنای توازن قدرت های اروپائی برقرار شد نه تنها خدشه ناپذیری ترکیه، تقسیم بندی لهستان و حفظ اتریش، آن جامعه ی کثیرالنژاد رنگارنگ را، بلکه حتی ابقای استبداد روسیه را نیز، که سرتاپا در نقش ژاندارم ارتجاع اروپائی مسلح است، مسلم انگاشته بود. لیکن جنگ روس و ژاپن به این نظام که مصنوعاً پابرجا نگه داشته می شد و رژیم استبدادی در پیاپیش آن قرار داشت ضربه ای سخت وارد آورد. برای مدتی روسیه از این به اصطلاح هم آهنگی قدرت ها به دور افتاد و توازن قدرت ها به هم خورد. از سوی دیگر پیروزی های ژاپن غریزه ی متجاوزانه ی بورژوازی سرمایه دار را تحریک کرد، به ویژه بازار بورس را، که در سیاست معاصر نقش مهمی به عهده دارد. امکان جنگ در خاک اروپا به شدیدترین درجه خود رسید. در همه جا کشمکش ها در حال مایه گرفتن است و اگر چه تا به حال از طرق دیپلماتیک از گسترش آن جلوگیری به عمل آمده است لیکن هیچ گونه تضمینی در مورد موفقیت آمیز بودن این تدابیر در دراز مدت وجود ندارد. ولی جنگ اروپائی بدون شبهه به معنی انقلاب در اروپا خواهد بود.

به هنگام جنگ روس و ژاپن حزب سوسیالیست فرانسه اعلام داشت چنان چه حکومت فرانسه به نفع استبداد روسیه دخالت کند، حزب سوسیالیست پرولتاریا را به اخذ مصممانه ترین اقدامات حتی تا حد دعوت به قیام، فرا خواهد خواند. در ماه مارس ۱۹۰۶ هنگامی که کشمکش میان فرانسه و آلمان بر سر مراکش به اوج خود می رسید، دفتر سوسیالیستی بین الملل تصمیم

گرفت که در صورت خطر بروز جنگ " به احزاب سوسیالیستی بین الملل و تمامی طبقه ی کارگر متشکل برای جلوگیری از جنگ و یا خاتمه دادن به آن بهترین روش های عمل را ارائه نماید." البته این قطع نامه ای بیش نبود. می بایست جنگی در گیرد تا اهمیت واقعی آن آزمایش شود، ولی بورژوازی به انواع دلایل از این آزمایش پرهیز می کند. به هر حال از بخت بد بورژوازی، منطق روابط بین المللی بسیار قوی تر از منطق دیپلماسی است.

ورشکستگی دولتی روسیه، صرف نظر از این که چه در نتیجه مدیریت مستعمر امور توسط بوروکراسی باشد و چه توسط حکومتی انقلابی اعلام شود که از پرداخت جزیه ی گناهان دولت پیشین سرباز می زند، اثری مهیب بر فرانسه خواهد گذاشت. حزب رادیکال که اکنون سرنوشت سیاسی فرانسه را در دست خود دارد، با رسیدن به قدرت، عهده دار حفاظت منافع سرمایه نیز گشته است. از این رو، می توان از هر نظر پذیرفت که بحران مالی ای که در اثر ورشکستگی روسیه پیش می آید، مستقیماً به شکل بحران حاد سیاسی ای در فرانسه تکرار خواهد شد که تنها با انتقال قدرت به دست پرولتاریا پایان تواند یافت.به هر صورت، یا از طریق انقلاب در لهستان یا به دنبال عواقب یک جنگ اروپائی و یا در نتیجه ورشکستگی دولت روسیه، انقلاب به قلمروی اروپای کاپیتالیستی کهن اشاعه خواهد یافت.

ولی حتی بدون فشار حوداث خارجی مانند جنگ یا ورشکستگی، انقلاب چه بسا ممکن است در آینده ای بسیار نزدیک به علت بالا گرفتن شدید مبارزه ی طبقاتی در یکی از کشورهای اروپائی فرا برسد. در این جا سعی نخواهیم کرد به فرضیات دیگری به پردازیم که کدام کشور اروپائی نخست به جاده ی انقلاب

گام خواهد نهاد، ولی دیگر در این تردیدی نیست که تضادهای طبقاتی در کشورهای اروپائی در ایام اخیر به اوج حدّت خود رسیده اند.

رشد بسیار سوسیال دموکراسی در آلمان در چارچوب مشروطیت شبه استبدادی ناگزیر پرولتاریا را به نبردی آشکار با سلطنت فئودال- بورژوائی بر خواهد انگیخت. در سال اخیر مسأله ایستادگی در برابر کودتای سیاسی از طریق اعتصاب عمومی یکی از اساسی ترین مسائل حیات سیاسی پرولتاریای آلمان شده است. در فرانسه، انتقال قدرت به حزب رادیکال به طور قطعی پرولتاریا را از بندهائی که هم کاری با احزاب بورژوائی در مبارزه بر ضدناسیونالیزم و قدرت سیاسی کلیسا به دست و پایش پیچیده بود، رها خواهد کرد. حزب سوسیالیست، غنی از سنت های جاودان چهار انقلاب و بورژوازی محافظه کار که خود را در پشت نقاب رادیکالیزم پوشانده است، رو در روی یک دیگر ایستاده اند. در بریتانیا که دو حزب بورژوائی الاکلنگ پارلمانتریزم را قرنی است به حرکت در می آورند، پرولتاریا در اثر عوامل بسیاری اخیراً در مسیر سیاسی مستقلی قدم نهاده است. با وجود این که در آلمان این فراشد چهار دهه به طول انجامید، طبقه ی کارگر بریتانیا با داشتن اتحادیه های کارگری نیرومند و برخورداری از تجربه ی مبارزات اقتصادی، ممکن است با چند جهش بر سپاه سوسیالیزم اروپا سبقت جوید.

اثر انقلاب روسیه بر پرولتاریای اروپا بسیار عظیم است. چه، گذشته از نابودی استبداد روسیه که نیروی اساسی ارتجاع اروپاست، این انقلاب شرایط لازم اولیه انقلاب را در آگاهی و خُوی طبقه ی کارگر اروپا ایجاد خواهد کرد.

همان گونه که انکشاف سرمایه داری مناسبات اجتماعی را دگرگون ساخت، نقش احزاب سوسیالیست نیز دگرگون ساختن آگاهی طبقه ی کارگر بوده و هست. اما کار آژیتاسیون و سازمان دهی در میان صفوف پرولتاریا در خود عاملی بازدارنده دارد. به همان نسبت که توده های بیشتری به سوسیالیزم روی آورده اند و هر چه این توده ها بیشتر متشکل شده و انضباط یافته اند، به همان نسبت محافظه کاری احزاب سوسیالیست اروپا، به ویژه بزرگ ترین آن ها، حزب سوسیال دموکرات آلمان، نیز افزایش یافته است. در نتیجه، سوسیال دموکراسی به مثابه سازمانی که تجربه سیاسی پرولتاریا را در خود اندوخته است، ممکن است در زمانی مشخص مستقیماً به بازدارنده ی کشمکش آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوائی تبدیل شود. به عبارت دیگر این امکان وجود دارد که در زمانی مشخص محافظه کاری پروپاگاندیست- سوسیالیست احزاب پرولتری از مبارزه ی مستقیم پرولتاریا به منظور در دست گرفتن قدرت جلوگیری کند. تأثیر عظیم انقلاب روسیه نشان می دهد که ((این تأثیر)) محافظه کاری و جریان عادی امور حزب را از میان خواهد برد و مسأله زورآزمائی آشکار را از میان پرولتاریا و ارتجاع کاپیتالیستی در دستور روز قرار خواهد داد. مبارزه برای حق رأی عمومی در اتریش، ساکسونی و پروس تحت تأثیر مستقیم اعتصابات اکتبر در روسیه سخت شدت یافته اند. با انقلاب در شرق ایده آلیزم انقلابی به پرولتاریای غرب سرایت خواهد کرد و این آرزو را در او برخواهد انگیخت که با دشمنانش "به روسی" صحبت کند. چنان چه پرولتاریای روسیه حتی صرفاً به علت پیشآمد موقتی شرایط در انقلاب بورژوائی ما، به قدرت برسد، از یک سو با خصومت

متشکل ارتجاع جهانی و از سوی دیگر با آمادگی پرولتاریای جهان در پشتیبانی متشکل از وی مواجه خواهد گشت.

اگر طبقه ی کارگر روسیه تنها به امید آن چه که خود در اختیار دارد رها شود، به مجرد این که دهقانان به او پشت برگردانند، مسلماً به دست ضدانقلاب سرکوب خواهد شد. طبقه ی کارگر روسیه چاره ای نخواهد داشت جز این که سرنوشت حاکمیت سیاسی خود و در نتیجه سرنوشت کل انقلاب روسیه را به سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا مرتبط سازد. آن قدرت عظیم سیاسی- دولتی که به واسطه پیشآمد موقتی شرایط در انقلاب بورژوائی روسیه نصیب وی گردیده، به وزنه ی کفه مبارزه طبقاتی کل جهان سرمایه داری خواهد افزود. با قدرت دولتی در دست، ضدانقلاب در پشت، و ارتجاع اروپائی در مقابل، طبقه ی کارگر روسیه به سوی تمام رفیقمان خود در سراسر جهان بانگ کهن را، که این بار برای حمله ی نهائی خواهد بود، برخواهد آورد:

کارگران همه ی جهان متحد شوید!

۱۰- مبارزه برای قدرت*

در برابر ما جزوه ای قرار دارد در باره ی برنامه و تاکتیک هایمان تحت عنوان "تکالیفی که پرولتاریای روسیه با آن رو به رو است- نامه ای به رفقا در روسیه". این سند را پ- اَکسیلرُد P.Axelrod، اَسترف Astrov، ا- مارتینُف Martynov ، ل- مارتف Martov و س- سنکوفسکی S.Semkovsky امضا کرده اند.

مسأله ی انقلاب در این "نامه" به طرزی بسیار کلی مطرح شده است، و هر چه نویسندگان از شرح موقعیتی که بروز جنگ ایجاد کرده است، به چشم اندازهای سیاسی و نتایج تاکتیکی نزدیک تر می شوند، به همان نسبت نیز از روشنی و دقت مطلب کاسته می شود تا آن جا که مفاهیم، پراکنده و تعاریف اجتماعی خود مبهم می گردند.

از خارج چنین به نظر می رسد که دو حالت بر روسیه غالب است: در وهله ی اول توجه به دفاع ملی که نظریات رُمانف ها تا پلخانف را شامل می شود و دوم نارضائی عمومی که اپوزیسیون بوروکراتیک فروند Fronde تا بروز آشوب های خیابانی را در بر می گیرد. این دو حالت غالب هم چنین در باره ی آزادی توده ای در آینده توهم می آفرینند، آزادی توده ائی که گویا از مبارزه در راه دفاع ملی برخواهد خاست. لیکن این دو حالت تا حد زیادی

*- از ناشه اسلوو، پاریس، ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵- ل- ت

مسئول طرح مسأله "انقلاب توده ای" به وجهی غیرصریح هستند. حتی موقعی که صوراً در مقابل "دفاع ملی" مطرح شده باشد.

جنگ ورشکست هایش با خود هیچ مسأله انقلابی و یا نیروهای انقلابی برای حل این مسائل به وجود نیاورده است. برای ما تاریخ با تسلیم ورشو به شاه زاده ی باواری آغاز نمی شود. تضادهای انقلابی و نیروهای اجتماعی هر دو همانند که نخست در سال ۱۹۰۵ با آن مواجه شدیم. البته با گذشت ده سال این تضادهای انقلابی و نیروهای اجتماعی به طور قابل ملاحظه ای تغییر یافته اند. بروز جنگ صرفاً ورشکستگی عینی رژیم را به شکلی مکانیک وار و گویا نمایان ساخته است. در عین حال جنگ آگاهی اجتماعی را نیز مغشوش کرده و به نظر می آید که آرزوی مقاومت در برابر هیندنبورگ [۹] و هم چنین احساس نفرت نسبت به رژیم سوم ژوئن [۱۰] به "همه گان" سرایت نموده است. لیکن همان گونه که سازمان دهی "جنگ مردم" از همان نخست خود را با پلیس تزاری رو به رو می یابد، و در نتیجه حقیقی بودن روسیه سوم ژوئن و افسانه بودن "جنگ مردم" آشکار می شود، به همان گونه پویش در جهت "انقلاب مردم" نیز در آستانه ظهور، خود را با پلیس سوسیالیست پلخانف مواجه می بیند، شخصی که اگر در پشت سر خود کرنسکی، میلیوکف، کوچکف و به طور کلی همه ی دموکرات های ملی و لیبرال های ملی غیرانقلابی و ضدانقلابی را نداشت، ممکن بود به توان وی و کل گروهش را افسانه تلقی کرد.

البته این "نامه" نمی تواند تقسیم بندی طبقاتی ملت را نادیده انگاشته و یا فراموش کند که ملت می باید از راه انقلاب خود را از نتایج جنگ و از رژیم کنونی رهائی بخشد.

"ناسیونالیست ها و اکتبریست ها، ترقی خواهان، کادت ها، صاحبان صنایع و حتی بخشی(!) از روشن فکران رادیکال یک صدا اعلام می دارند که بوروکراسی عاجز از دفاع از کشور است و طالب بسیج نیروهای اجتماعی به منظور دفاع از کشور هستند..." این نامه در مورد ماهیت ضدانقلابی این موضع که "برای دفاع از دولت اتحاد با حاکمان فعلی روسیه، با بوروکرات ها، اشراف و ژنرال ها" را تقبل می کند، به نتیجه ای درست رسیده است. هم چنین نامه به درستی موضع ضدانقلابی "وطن پرستان بورژوای از هر قماش" را خاطر نشان می سازد. در این جا ما سوسیال- پاتریُت ها را، که در نامه هیچ اشاره ای به آنان نشده، نیز می افزائیم.

از این نامه می باید نتیجه گرفت که سوسیال دموکرات ها نه صرفاً منطقی ترین حزب انقلابی بلکه تنها حزب انقلابی در کشورند، و در کنار آن ها نه تنها گروه هائی وجود دارند که در کاربُرد روش های انقلابی نااستوارترند، بلکه احزاب غیرانقلابی نیز هستند. به عبارت دیگر علی رغم "نارضائی عمومی" حزب سوسیال دموکرات در شیوه ی انقلابی طرح مسائل، در عرصه ی باز سیاسی کاملاً منزوی است. این اولین نتیجه می باید به دقت در برآوردهایمان منظور شود.

البته باید دانست که احزاب همان طبقات نیستند، چه ممکن است میان موضعی که حزب در پیش می گیرد و منافع قشر اجتماعی ای که بر آن متکی است، ناهم آهنگی هائی دیده شود که چه بسا احتمالاً در آینده به تضاد ژرفی میان آن دو بینجامد. ممکن است سلوک حزب تحت تأثیر خُلق توده ها تغییر کند. در این بحث شکی نیست. براساس این منطق است که باید هر چه بیشتر در محاسبات خود نه بر مبنای عواملی ناپایدار و مشکوک نظیر شعارها و

تاکتیک های حزب بلکه براساس عوامل پایدارتر تاریخی یعنی ساختمان اجتماعی ملت، رابطه ی نیروهای طبقاتی و گرایش های انکشاف آن اتکاء نمائیم.

اما نویسندگان این "نامه" از بررسی این مسائل کاملاً اجتناب می ورزند. این "انقلاب مردم" در روسیه ی ۱۹۱۵ چیست؟ نویسندگان صرفاً پاسخ می دهند که انقلاب "باید" توسط پرولتاریا و دموکراسی انجام به پذیرد. ما می دانیم پرولتاریا چه معنی می دهد، اما "دموکراسی" چیست؟ آیا حزبی سیاسی است؟ با آن چه در فوق اشاره رفت واضح است که چنین نیست. پس آیا توده های مردم است؟ کدام توده؟ از قرار معلوم این توده همان خرده بورژواهای صنعتی و تجاری، روشن فکران و دهقانان است. منظور نویسندگان "نامه" فقط می تواند اینان باشد.

در یک سلسله مقاله تحت عنوان "بحران جنگ و چشم اندازهای سیاسی" اهمیت ممکنه ی انقلابی این نیروهای اجتماعی را به طور کلی تخمین زده ایم. بر مبنای تجربیات انقلابی اخیر، تغییراتی را که در طی ده سال گذشته در تناسب نیروهای اجتماعی موجود نسبت به سال ۱۹۰۵ به پیش آمده، جویا شدیم. آیا این تغییرات به سود دموکراسی (بورژوازی) و یا به زیان او بوده است؟ این پرسش برای قضاوت ما در مورد دورنمای انقلاب و تاکتیک های پرولتاریا مسأله مرکزی تاریخی است. آیا بورژوا- دموکراسی در روسیه از سال ۱۹۰۵ تا کنون نیرومندتر شده یا حتی بیشتر رو به زوال رفته است؟ تمام بحث های گذشته ما پیرامون مسأله سرنوشت بورژوا- دموکراسی دورمی زده است و آنان که هنوز از پاسخ به این مسأله عاجزند، چاره ای جز کورمال کورمال پیدا کردن راه خود در تاریکی ندارند. ما به این سؤال بدین گونه پاسخ

می دهیم که:انقلاب ملی بورژوائی در روسیه امکان پذیر نیست، زیرا در آن جا از بورژوا- دموکراسی واقعاً انقلابی اثری نیست. دوران انقلاب های ملی- دست کم در اروپا- سپری شده است. به همان گونه که دوران جنگ های ملی گذشته است. میان این دو رابطه ای لاینفک وجود دارد. ما در عصری از امپریالیزم به سر می بریم که صرفاً منحصر به نظام فتوحات استعماری نیست، بلکه به معنی رژیم معینی در داخل کشور نیز هست. در این نظام ملت بورژوا با رژیم کهن در ضدیت نیست، بلکه این پرولتاریاست که با ملت بورژوا در تضاد می افتد.

صنعت گران و تاجرین خرده بورژوا به نقد در انقلاب ۱۹۰۵ نقش ناقابلی ایفا کرده اند. جای هیچ شبهه ای نیست که اهمیت اجتماعی این طبقه در دهه ی اخیر بیش از پیش کاهش یافته است. در قیاس با کشورهای دیگری که از انکشاف اقتصادی قدیمی تری برخوردارند، سرمایه داری روسیه با طبقات میانی به نحوی بنیان کن تر و شدیدتر برخورد می کند. قشر روشن فکر بدون تردید رشد کمی بسیاری کرده و نقش اقتصادی اش نیز فزونی یافته است. اما در عین حال حتی "استقلال" موهوم گذشته اش نیز به کلی از میان رفته است. اهمیت اجتماعی روشن فکران کاملاً به نقش آنان در سازمان دهی صنایع سرمایه داری و در پرورش عقاید عمومی بورژوائی بسته گی دارد. پیوسته گی های مادی اش با سرمایه داری او را در تمایلات امپریالیستی غرق ساخته است. همان طور که قبلاً هم ذکر شد، بنا بر "نامه ی" مزبور"حتی بخشی از روشن فکران رادیکال... طالب بسیج نیروهای اجتماعی به منظور دفاع هستند." این مطلقاً نادرست است، زیرا نه تنها بخشی، بلکه همه ی روشن فکران رادیکال بر این عقیده اند، و در واقع باید گفت که علاوه

بر تمامی بخش رادیکال روشن فکران، دست کم تعداد قابل ملاحظه ای از روشن فکران سوسیالیست، اگر نه اکثریت ایشان، نیز این بسیج را می طلبند. به سختی می توان با آرایش ماهیت روشن فکران به صفوف "دموکراسی" افزود.

بدین ترتیب هم زمان با عقب نشینی روشن فکران از مواضع انقلابی خود، بورژوازی تجاری و صنعتی بیش از پیش نزول کرده است. دموکراسی شهری به عنوان عاملی انقلابی حتی ارزش یادآوری هم ندارد. در این میان تنها دهقانان باقی می مانند، اما تا آن جا که می دانیم نه اکسلرد و نه مارتف هرگز چندان امیدی به نقش مستقل انقلابی آنان نداشته اند. پس آیا ایشان به این نتیجه رسیده اند که افتراق بلاوقفه طبقاتی در میان دهقانان در طی ده سال اخیر نقش آنان را مهم تر کرده است؟ چنین فرضیه ای آشکارا در تضاد با تمام نتایج تئوریک و همه ی تجربیات تاریخی است.

در این صورت نامه ی مزبور از کدام "دموکراسی" صحبت می کند؟ و از "انقلاب مردمی" چه مفهومی دارد؟

شعار مجلس مؤسسان خود مستلزم وجود شرایط انقلابی است. آیا چنین شرایطی وجود دارد؟ آری. این شرایط برقرار است. اما بیان آن به هیچ وجه در تولد فرضی بورژوا- دموکراسی، که گویا اکنون برای تسویه حساب با تزاریزم آماده و قادر است، متجلی نیست. برعکس، اگر این جنگ مسأله ای را کاملاً آشکار ساخته باشد، همانا عدم وجود دموکراسی انقلابی در کشور است.

تلاش روسیه ی سوم ژوئن برای حل مسائل انقلابی داخلی از طریق امپریالیزم به شکستی آشکار انجامیده است. این بدان معنی نیست که احزاب

مسئول یا نیمه- مسئول رژیم سوم ژوئن راه انقلاب را پیش خواهند گرفت، بلکه بدان معنی است که مسأله انقلابی با شکست مهیب نظامی بارزتر شده و طبقه ی حاکمه را بیش از پیش در مسیر امپریالیزم خواهد راند، و اهمیت تنها طبقه ی انقلابی در کشور دو چندان خواهد گشت.

ائتلاف سوم ژوئن متزلزل شده، اصطکاک و کشمکش های داخلی آن را از هم دریده است. این بدان معنی نیست که اکتبریست ها و کادت‌ها به بررسی مسأله ی انقلابی قدرت پرداخته و حمله به مواضع بوروکراسی و اشراف متحد را تدارک می بیند. بلکه بدین معنی است که قدرت مقابله حکومت در برابر فشار انقلابی بی تردید برای مدتی معین تضعیف گشته است.

سلطنت و بوروکراسی اعتبار خود را از دست داده اند. اما این بدان معنی نیست که ایشان نجنگیده قدرت را واگذار خواهند کرد. انحلال دوماً و تغییرات اخیر کابینه نشان داد که چنن فرضیه ای تا چه اندازه از حقیقت به دور است. اما سیاست ناپایداری بوروکراتیک، که هر چه بیشتر رشد خواهد یافت، به بسیج انقلابی پرولتاریا توسط سوسیال دموکرات ها کمک بسیاری خواهد کرد.

طبقات پائینی شهرها و روستاها بیش از پیش خسته، مغبون، ناراضی و خشمگین می گردند. این بدان معنی نیست که نیروی مستقل دموکراسی انقلابی دوشادوش پرولتاریا به مبارزه خواهد پرداخت، زیرا چنین نیروئی نه از مایه ی اجتماعی و نه از افراد رهبر برخوردار است. بلکه بی شبهه بدین معنی است که نارضائی عمیق طبقات پائین موجب تقویت فشار انقلابی طبقه ی کارگر خواهد گشت.

هر چه پرولتاریا کمتر در انتظار پیدایش دموکراسی بورژوائی روزشماری کند و هر چه کمتر خود را با بی اِرادگی و محدودیت های خرده بورژوازی و

دهقانان وفق دهد، به همان نسبت در نبرد خود راسخ تر و آشتی ناپذیرتر شده، آمادگیش برای "تا به آخر" رفتن، یعنی تسخیر قدرت آشکارتر و دورنمای اقبال او در به همراه کشیدن توده های غیرپرولتر در لحظه ی نهائی وسیع تر خواهد گشت. البته هیچ کاری صرفاً با پیش گذاشتن شعارهائی نظیر "مصادره ی زمین ها" و غیره انجام نمی پذیرد. این موضوع به نسبت وسیع تری در مورد ارتش نیز که دوام و یا سقوط حکومت بدان وابسته است، صادق است. توده ی ارتش تنها زمانی به سوی طبقه ی انقلابی متمایل خواهد شد که دریابد که این طبقه تنها به غرولند و تظاهرات کفایت نکرده، بلکه برای تصاحب قدرت می جنگد و احتمال پیروزی اش نیز می رود. مسأله ای عینی و انقلابی در کشور مطرح می شود- مسأله قدرت سیاسی- که با جنگ ها و شکست های اخیر به خوبی آشکار گردیده است. طبقه ی حاکمه بیشتر از پیش مختل می گردد. نارضائی میان توده های شهری و روستائی فزونی می یابد. لیکن پرولتاریا تنها عامل انقلابی است که می تواند اکنون به مراتب بیش از سال ۱۹۰۵ از این شرایط بهره گیرد.

چنین می نماید که "نامه" در عبارتی به نکته ی مرکزی این مسأله نزدیک می گردد. بدین ترتیب که گفته می شود کارگران سوسیال دموکرات روسیه می باید "رهبری مبارزه ی ملی برای سرنگونی رژیم سلطنتی سوم ژوئن را به عهده گیرند." ما نشان دادیم که مبارزه "ملی" به چه مفهومی می تواند باشد. اما اگر "به عهده گرفتن رهبری" صرفاً بدین معنی نباشد که کارگران پیش رفته می بایست بدون این که از خود به پرسند به چه منظور جانبازانه خون خود را بریزند، بلکه به این معنی باشد که کارگران رهبری سیاسی کل مبارزه را، که قبل از هر چیز مبارزه ای پرولتری خواهد بود، در دست گیرند،

آن گاه روشن است که پیروزی در این مبارزه می باید به انتقال قدرت به طبقه ای که مبارزه را رهبری کرده، یعنی به پرولتاریای سوسیال دموکرات، بینجامد.

از این رو مسأله صرفاً تشکیل "حکومت موقت انقلابی" نخواهد بود- عبارتی تو خالی که فراشد تاریخی مضمون آن را معین خواهد کرد- بلکه مسأله تشکیل حکومت انقلابی کارگری، یعنی تسخیر قدرت توسط پرولتاریای روسیه مطرح است. مطالباتی نظیر مجلس ملی مؤسسان، ایجاد جمهوری، هشت ساعت کار در روز، خلع ید مالکین از زمین، همراه با خواست ختم فوری جنگ، حق خودمختاری ملت ها و تأسیس دول متحده اروپا در نقش آژیتاسیونی سوسیال دموکرات ها اهمیت بسیاری دارند. اما انقلاب پیش از هر چیز و در درجه ی نخست مسأله ی قدرت است- مسأله نه شکل دولت (مجلس مؤسسان، جمهوری، دول متحده) بلکه محتوی اجتماعی حکومت است .چنان چه پرولتاریا آمادگی نبرد برای تسخیر قدرت را نداشته باشد، مطالبات تأسیس مجلس مؤسسان و مصادره املاک تحت شرایط کنونی تمام اهمیت انقلابی خود را از دست خواهد داد، چه اگر پرلتاریا قدرت را از چنگ سلطنت به در نیآورد، هیچ کس دیگری این کار را نخواهد کرد.

آهنگ فراشد انقلابی مسأله ویژه ی دیگری است و بسته گی به برخی عوامل سیاسی و نظامی، ملی و بین المللی دارد. چه بسا ممکن است که این عوامل در تسریع یا تأخیر، تسهیل پیروزی یا شکست انقلاب مؤثر باشند. اما شرایط هر چه باشد، پرولتاریا باید مسیر خود را به روشنی دریابد و آگاهانه در آن جهت گام بردارد. بالاتر از هر چیز دیگر باید خود را از سراب های فریبنده رها سازد. در طول تاریخ پرولتاریا تا به حال مضرترین توهمی که

بیش از هر چیز به پرولتاریا صدمه وارد آورده همواره اتکاء به دیگران بوده است.

لئون تروتسکی

چاپ پترزبورگ ۱۹۰۶

یادداشت ها

۱- مارتف Julius Martov (۱۹۲۳- ۱۸۷۳) – از بنیان گذاران حزب سوسیال دموکرات روسیه و از هم کاران نزدیک لنین در دوره ی اولیه سوسیال دموکراسی روسیه. بعدها یکی از رهبران منشویک ها شد و با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرد.

دن Feodor Dan (۱۹٤۷- ۱۸۷۱) – از رهبران منشویک ها که عضو هیأت رئیسه شورای پتروگراد در سال ۱۹۱۷ نیز بود، وی با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرد.

تسرتلی Iraklii Tseretelli(۱۹۵۹- ۱۸۸۲) – از رهبران منشویک ها که بعداً نیز در حکومت موقت کرنسکی از مارس تا اوت ۱۹۱۷ وزیر بود.

۲- پـــــاروووس Alexander Parvus (۱۹۲٤- ۱۸٦۹) – از تئوریسین های مارکسیست اروپای شرقی در اوایل قرن بیستم. تروتسکی در هم کاری با وی بود که ابتدا به نتایج تئوری انقلاب مداوم رسید. ولی بعدها که پاروووس از رهبران جناح موافق جنگ جهانی اول در حزب سوسیال دموکرات آلمان شد، تروتسکی به کلی از وی جدا شد.

۳ - ویتSergeiY. Witle نخست وزیر روسیه تزاری از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰٦.

دورنوو P.Durnovo وزیر کشور در کابینه ی ویت در دوره ی انقلاب ۱۹۰۵- وی یکی از ارتجاعی ترین سیاستمداران تزاری بود.

٤- "قشر ممتاز سوم" the Third Estate - در جامعه ی فئودالی هر یک از اقشاری که از امتیازات ویژه ی سیاسی/ اقتصادی/ اجتماعی برخوردار بودند خوانده می شدند. قشر ممتاز اول، روحانیون و قشر ممتاز دوم، اشراف بودند. در طی دوران گذار به سرمایه داری کلیه اقشاری که در مبارزه علیه این امتیازات درگیر بودند به Third Estate معروف شدند. تعریف ترکیب اجتماعی دقیق این مقوله بسیار دشوار است Albert Soboul. در کتاب خود، انقلاب فرانسه ۱۷۹۹- ۱۷۸۷ در این باره چنین می نویسد:

"قشر ممتاز سوم" طبقات عامه را در روستاها و شهرها دربر می گرفت. بورژوازی پائین و متوسط، عمدتاً صنعت گران و تاجران را نیز شامل می شد، اگر چه تمیز روشن بین این کاتگوری های مختلف اجتماعی ممکن نیست. به اینان، اعضاء حرفه های آزاد را نیز باید اضافه کرد: آن رؤسای دادگاهی که به قشر اشراف ارتقاء نیافته بودند، وکلا، ماموریت ثبت احوال، معلمین، دکترها، و جراحان. نمایندگان شرکت های بزرگ و مالی به قشر فوقانی بورژوازی تعلق داشتند. از جمله معتبرترین شان متخصصین مالی، صاحبان کشتی، تحصیل داران مالیاتی، و بانک داران بودند. اینان، از طریق بسیار از اشراف سبقت گرفته بودند، ولی آرمانشان این بود که از طریق کسب مقامات دولتی و تشّرف، به صفوف اشرافیت راه یابند. آن چه که به "قشر ممتاز سوم"، علی رغم این گوناگونی اجتماعی، وحدت ذاتی اش می بخشید، مخالفت آن با مراتب موجود ممتاز و مطالبه ی تساوی مدنی بود.

از ترجمه ی انگلیسی، صفحات ٤٣و ٤٤

٥- ژاکوبینیزم Jacobinism - گرایشی در انقلاب کبیر فرانسه که جناح چپ رهبری جنبش بود. از معروف ترین رهبرانشان روبسپیر و مارا را

می توان نام برد. روبسپیر رهبر حکومت فرانسه در دوره ۹۴- ۱۷۹۳- تا قبل از سقوط ژاکوبن ها از حکومت و روی کار آمدن ناپلئون بناپارت- بود.

۶- استولیپین Peter Stolypin (۱۹۱۱- ۱۸۶۲)- سیاستمدار ارتجاعی دوران تزار. در دوره ی پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به‌مقام رئیس الوزرائی رسید. در دوره ی نخست وزیریش برنامه ی اصلاحات ارضی ای را طرح کرد که هدف آن کمک به انکشاف قشری از دهقانان ثروتمند و انهدام کمون های روستاها بود.

۷- دوما Duma- پارلمان روسیه که در سال ۱۹۰۵ توسط تزار نیکلای دوم تأسیس شد. قدرت این پارلمان بسیار محدود بود و تزار به میل خود تصمیمات آن را تصویب یا لغو می کرد.

۸- هوهن زلرن Hohenzollern- خاندان سلطنتی حاکم بر آلمان از سال ۱۸۷۱ تا نوامبر ۱۹۱۸ که رژیم سلطنتی را انقلاب آلمان سرنگون کرد و قیصر ویلهم استعفا داد.

۹- هیندنبورگ Paul von Hindenburg (۱۹۳۴- ۱۸۴۷)- فیلد مارشال پروسی ارتش آلمان. در جنگ جهانی اول فرمانده قوای آلمان شد. بعداً به سال ۱۹۲۵ به ریاست جمهوری انتخاب شد و در ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر را به مقام کنسول اعظم منصوب کرد.

۱۰- رژیم سوم ژوئن در طی روزهای ۱۴ الی ۱۶ ژوئن ۱۹۰۷ استولیپین، نخست وزیر وقت روسیه تزاری، از دوما خواست که ۵۵ نفر از اعضای دوما- همه گی نمایندگان سوسیال دموکرات- را برای دستگیری و محاکمه تسلیم دولت کنند. دوما این خواست را نپذیرفت.

استولیپین نمایندگان سوسیال دموکرات را دستگیر کرده، دومای دوم را منحل کرد و دستور انتخابات دومای سوم را همراه با قوانین جدید انتخاباتی که مغایر قانون اساسی بود صادر نمود. این کودتا دوره ای را آغاز کرد که در تایخ روسیه به رژیم سوم ژوئن معروف شد. سوم ژوئن به تقویم قبل از انقلاب روسیه مطابق می شود با ١٦ ژوئن به تقویم متداول مسیحی.